

در دیدار با جمعی از جانبازان واقعه هفتم تیر

سید حسن خمینی:

امروز هیچ موضوعی در کشور به اهمیت حل مسائل اقتصادی نیست

به مناسبت ولادت امام هادی (علیه السلام)

نگارنده: سید محمدحسین باقری

به مناسبت نهم ذوالحجه؛ روز عرفه

نگارنده: سید محمدحسین باقری



بزرگداشت روحانی مجاهد علامه سید اسماعیل بلخی

جهاد با زبان و قلم

سید محمد کاظم مصطفوی | محمد محقق بلخی | سید محمد حسینی بلخایی

بسم الله الرحمن الرحيم



چراغ راه

باید بدانیم که اگر رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، شایسته و متعهد به اسلام و دلسوز برای کشور و ملت باشند، بسیاری از مشکلات پیش نمی آید؛ و مشکلاتی اگر باشد رفع می شود. و همین معنی در انتخاب خبرگان برای تعیین شورای رهبری یا رهبر با ویژگی خاص باید در نظر گرفته شود؛ که اگر خبرگان که با انتخاب ملت تعیین می شوند از روی کمال دقت و با مشورت با مراجع عظام هر عصر و علمای بزرگ سرتاسر کشور و متدینین و دانشمندان متعهد، به مجلس خبرگان بروند، بسیاری از مهمات و مشکلات به واسطه تعیین شایسته ترین و متعهدترین شخصیت ها برای رهبری یا شورای رهبری پیش نخواهد آمد، یا با شایستگی رفع خواهد شد. و با نظر به اصل یکصد و نهم و یکصد و دهم قانون اساسی، وظیفه سنگین ملت در تعیین خبرگان و نمایندگان در تعیین رهبر یا شورای رهبری روشن خواهد شد، که اندک مسامحه در انتخاب، چه آسیبی به اسلام و کشور و جمهوری اسلامی وارد خواهد کرد که احتمال آن، که در سطح بالای از اهمیت است برای آنان تکلیف الهی ایجاد می کند.

وصیت اینجانب به رهبر و شورای رهبری در این عصر که عصر تهاجم ابرقدرت ها و وابستگان به آنان در داخل و خارج کشور به جمهوری اسلامی و در حقیقت به اسلام است در پوشش جمهوری اسلامی، و در عصرهای آینده، آن است که خود را وقف در خدمت به اسلام و جمهوری اسلامی و محرومان و مستضعفان بنمایند؛ و گمان ننمایند که رهبری فی نفسه برای آنان تحفه ای است و مقام والایی، بلکه وظیفه سنگین و خطرناکی است که لغزش در آن اگر خدای نخواست با هوای نفس باشد، ننگ ابدی در این دنیا و آتش غضب خدای قهار در جهان دیگر در پی دارد.

وصیت نامه امام خمینی، ص ۴۸



هفته نامه حریم امام

صاحب امتیاز:

آستان مقدس امام خمینی

مدیر مسئول:

علی جوادی راد

سر دبیر:

علی عباسی

اعضای تحریریه:

وهاب آریان

سید مهدی حسینی دورود

رشید داودی

محمد رجائی نژاد

مصطفی سلیمانی

سید محمود صادقی

طراح و صفحه آرا:

محسن عبداللہی

نشانی:

تهران حرم مطهر امام خمینی

چاپ:

موسسه فرهنگی هنری عروج / واژه پرداز اندیشه

تماس با نشریه:

۰۹۳۶۷۸۰۳۳۳۶

ایمیل:

harim.emam@yahoo.com



امروز هیچ موضوعی در کشور به اهمیت حل مسائل اقتصادی نیست



داده و راه کم‌هزینه‌تر را انتخاب کند. ما هدفی که داریم را در نظر بگیریم و یادمان نرود برای آن چه مسیرهایی وجود دارد؛ دائم خودمان را در آن مسیرها ارزیابی کنیم. همه خطا می‌کنند، ولی پافشاری بر خطا نکنیم؛ چرا که هیچ کس از ما انتظار عصمت ندارد، ولی انتظار عدالت دارند.

سید حسن خمینی اظهار داشت: باید مشکلات جامعه مطابق همان آرمان‌ها حل شود. آن آرمان‌ها استقلال، آزادی، پیشرفت، رفاه مردم، دنیای بهتر، آخرت بهتر و پیاده شدن احکام دینی بوده است. اینها را ارزیابی کنیم و اگر راه عاقلانه‌ای دارد همان را انتخاب کنیم. راه عاقلانه کار پر فایده‌تر و کم‌هزینه‌تر است.

شهید بهشتی نماد «عقلانیت» است؛ ما امروز هم به این عنصر نیاز داریم

وی تأکید کرد: اگر می‌گوییم مرحوم آقای بهشتی نماد عقلانیت است، امروز هم ما به این عنصر نیاز داریم. چرا امام تعبیر داشته‌اند که باید «همه با هم» باشند؟ برای اینکه اگر همه با هم باشند راه را کم‌هزینه‌تر و فایده‌رایی بیشتر می‌کند. حتی اگر یک گروه خاص بتوانند به تنهایی هم به مقصد برسند - که محل تأمل است - ولی اگر همه با هم باشند راحت‌تر، کم‌هزینه‌تر و پر فایده‌تر به آن هدف می‌رسند.

عقلانیت این است که ما از داشته‌ها و تجربیات هم استفاده کنیم. یک ملت آن روزی پیروز است که «همه با هم» پیروز شوند. یعنی شکست‌خوردگان و کسانی که نتیجه می‌گیرند یکپارچه دیده شوند. کسی که پیروز می‌شود در حقیقت از تجارب شکست‌خورده‌ها استفاده می‌کند و این ایرادی هم ندارد.

اگر می‌خواهیم بهشتی‌وار زندگی کنیم باید به عقلانیت تن بدهیم

سید حسن خمینی اظهار داشت: ما در زمانه‌ای هستیم که مثل هر زمان دیگری به «عقلانیت» نیاز داریم. انسان‌ها همیشه به عقلانیت نیاز دارند. اگر هم می‌خواهیم بهشتی‌وار زندگی کنیم و درس بگیریم، باید به عقلانیت تن بدهیم. اگر بتوانیم از شهیدان و بزرگان درس بگیریم و زندگی آنها را محل تأمل کنیم، می‌توانیم زندگی را بیشتر پیش ببریم.

وی یادآور شد: واقعیت این است که باید در حوزه مسائل کشور همه دست به دست هم بدهند و مشکلات معیشتی را از سر راه بردارند. یکی از بحث‌های مهم در عقلانیت این است که انسان امر «مهم» را اولویت ندهد و «اهم» را زمین بگذارد. امروز هیچ موضوعی در کشور به اهمیت حل مسائل اقتصادی نیست. البته راه حل مشکلات اقتصادی ما از حوزه سیاست می‌گذرد؛ و این محتاج همدلی و همراهی بیشتر است. ولی به هر نحوی هر کسی فکر می‌کند راه حلی برای آن وجود دارد باید عزم راسخی داشته باشد و ان شاء الله همه به آن کمک کنند.

قصد می‌گیری و اذیت کردن نباید در کار باشد

یادگار امام افزود: قصد می‌گیری و اذیت کردن نباید در کار باشد، چرا که قرار است همه ما در کنار یکدیگر کشورمان را بسازیم و من مطمئنم این مسأله هم مورد رضایت روح امام و هم مورد نظر رهبر معظم انقلاب است. همه باید کمک کنند؛ در این راستا باید کسانی که تصدی امور را دارند عملکرد خود را بهبود ببخشند و کسانی که بیرون کار هستند نیز بیشتر کمک و همدلی کنند تا ان شاء الله این مشکلات هم برطرف شود و کارنامه درخشان جمهوری اسلامی به خاطر موج اتفاقات سال‌های اخیر در کشور، بدنام نشود.

احتمالاً برای این بوده که سخنانی که بعضی‌ها می‌گفتند را شهید بهشتی بی‌دلیل می‌دانست.

یادگار امام با بیان اینکه شهید بهشتی چوب عقلانیت نظری خود را خورد و بخشی از مظلومیت ایشان از اینجا آمده است، یادآور شد: اتفاقاً خیلی از کسانی که آقای بهشتی را مورد حمله قرار داده‌اند، کسانی بوده‌اند که قبل از انقلاب در این حوزه‌ها با ایشان اختلاف داشتند.

وی در خصوص «عقلانیت عملی» شهید بهشتی نیز گفت: او هزینه و فایده را محاسبه می‌کرده و تشخیص می‌داده است که کدام راه کم‌تر هزینه دارد و بیشترین فایده از چه چیزی به دست می‌آید؛ این نماد عقلانیت است.

شخص امام مظهر عقلانیت است

سید حسن خمینی با تأکید بر اینکه شخص امام مظهر عقلانیت است، اظهار داشت: اتفاقاً «انقلاب» در مقابل «عقلانیت» نیست، بلکه انقلاب جایی ارزش دارد که عقلانی باشد. یعنی شمامی گویند نبود این سیستم از بقاء آن بهتر است و تحت هر شرایطی باید از سر راه برداشته شود. قاطبه مردم ایران تشخیص دادند و بزرگترین دلیل عقلانیت این فعل این است که جامعه عقلاً یکپارچه این مطلب را خواستند.

وی افزود: من اگر از اینکه بنا به ادله بگویم چرا آقای بهشتی عقلانیت مجسم بود، در می‌گذرد؛ چرا که همه راجع به ایشان چنین برداشتی داشتند. اما باید از خود بپرسیم که ۴۱ سال پس از شهادت مرحوم بهشتی ما از ایشان چه درسی را می‌توانیم فرا بگیریم؟ آیا فقط یک بزرگداشت کافی است؟ البته آن هم جای خودش درست است. یا یک پله بالاتر برویم و ببینیم چگونه بهشتی روزگار خودمان شویم و سعی کنیم آن اندیشه و فکر را به روزگار خودمان تسری دهیم و در روزگار خودمان اینگونه باشیم؟!

یادگار امام تأکید کرد: راه تحقق این آرمان همین عقلانیت در حوزه نظر و عمل است. اول اینکه حرف بی‌دلیل را نپذیریم. اگر اینگونه شویم، آن وقت همه مجبور می‌شویم با دلیل حرف بزنیم. البته بعضاً ادله مورد تضارب قرار می‌گیرد ولی دیگر این طور نیست که هر کس از راه برسد تبری در تاریکی رها کند و یک عده هم قبول کنند! آن وقت تناقضات صحبت امثال بنده در می‌آید که تو در روز این را گفته‌ای و امروز این را می‌گویی؛ وقتی رفیق‌ت سر کار است آن را می‌گویی و وقتی مخالفت سر کار است این را می‌گویی!

مشکلات جامعه باید مطابق آرمان‌ها حل شود

وی ادامه داد: راه دوم رسیدن به الگوی شهید بهشتی، رسیدن به عقلانیت عملی است. هیچ ایرادی ندارد که انسان بعد از مدتی اگر فهمید این راه جواب نمی‌دهد، راه را تغییر

حجت‌الاسلام و المسلمین سید حسن خمینی در دیدار با جمعی از جانبازان واقعه هفتم تیر، با اشاره به اینکه مرحوم آقای بهشتی به عنوان مظهر چند خصلت معرفی شده‌اند، یادآور شد: در سال پایانی قبل شهادت، آنچه ایشان را ممتاز کرده و حضرت امام نیز آن را یک صفت مهم معرفی کرده‌اند، «مظلومیت» است. تاجایی که امام گفته‌اند، «مظلومیت ایشان برای من در داور تر از شهادتش است».

وی افزود: علاوه بر مظلومیت، آنچه که مرحوم آقای بهشتی را در میان اقران خود متمایز می‌کرد و همه روی آن تفاهم داشتند این بود که او نماد «عقلانیت» است. البته بعضی‌ها این ویژگی را به «وقار» تعبیر می‌کنند، اما وقار صرفاً در رفتار فردی است؛ مرحوم آقای بهشتی فراتر از رفتار، در گفتار، کردار و عملکردش عقلانیت داشت.

یادگار امام اظهار داشت: آقاموسی صدر که خیلی هم به آقای بهشتی نزدیک بودند - و اگر در قید حیات است خدا اسباب استخلاص ایشان را مهیا کند و اگر به رحمت خدا رفته‌اند رحمت، برکت و غفران خودش را بر ایشان نازل کند - نیز همین گونه بود. همه کسانی که در رابطه با آقای صدر صحبت می‌کنند همین مطلب را می‌گویند و کسانی که از نزدیک آشنا هستند، این دونفر را تا حدی زیادی مطابق هم می‌دانند. البته آقا موسی چند سالی بزرگ‌تر از آقای بهشتی بوده و به همین دلیل هم می‌گویند شاید آقای بهشتی تحت تأثیر ایشان هم بوده است.

وی با اشاره به اینکه عقلانیت در دو حوزه نظری و عملی مطرح می‌شود، تصریح کرد: پایه عقلانیت نظری این است که انسان حرف بی‌دلیل را نپذیرد یا بی‌دلیل سخنی را رد نکند. عقلانیت عملی یعنی اینکه منافع کاری که می‌کنید باید بیشتر از هزینه‌اش باشد. یعنی حتی اگر هزینه و فایده کاری که می‌کنید مساوی است، باز هم آن کار عقلانی نیست. چون جمع جبری آن صفر می‌شود؛ پس چرا آن را انجام دهید؟!

مرحوم بهشتی با خرافه مخالف است

سید حسن خمینی با تأکید بر اینکه باید فایده بیشتر از هزینه باشد و به همین جهت مسیری که انتخاب می‌کنید باید بهترین مسیر باشد، قید بعدی عقلانیت را «تشخیص کار مهم‌تر» خواند.

وی سپس یادآور شد: مرحوم بهشتی وقتی به حوزه مسائل نظری می‌رسد، با خرافه مخالف است؛ خرافه یعنی شما اعتقاداتی دارید که هیچ دلیلی برای آن ندارید. او در این راه حتی متهم به سستی‌گری شده و حتی دروغی را هم به ایشان بسته‌اند که می‌گویند وقتی در نجف بوده گفته‌من باید به ایران بروم و بغض بعضی‌ها را از دل ملت در بیاورم! این اتهامات

امام هادی (ع) زیربناهای عصر غیبت را فراهم کردند



آیت الله محمد محمدی قائینی مدرس خارج فقه و اصول و علوم عقلی حوزه علمیه و امام جمعه موقت همدان در این مصاحبه ضمن اشاره به برخی فرازهای زندگانی و فعالیت های سیاسی و فرهنگی امام هادی (ع)، به نکاتی از سیره و روایات آن حضرت اشاره کرد.

یعنی کسانی که منزل و محل زندگی شان در پادگان قرار گرفته بود.

فعالیت سیاسی آن حضرت و مواجهه ایشان با خلفا چگونه بود؟

زندگی امام هادی (علیه السلام) به دو دوره تقسیم می شود: یک دوره از سال ۲۱۲ تا ۲۲۰ که همان دوره ای است که در زمان امام جواد (علیه الصلاة والسلام) بودند و مقارن بود با خلافت مأمون عباسی و معتصم عباسی؛ دوره دوم زندگی ایشان از سال ۲۲۰ تا ۲۵۴ حساب می شود که سال شهادتشان است؛ یعنی ۳۴ سال دوران امامت ایشان طول کشید که با خلافت معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتز مقارن بود.

در رابطه با تقابل و نحوه ارتباط امام هادی (علیه الصلاة والسلام) با خلفای ستمگر زمان خودشان، مجموعاً حضرت ۴ نوع فعالیت داشتند؛ یعنی مجموع فعالیت های حضرت و نحوه برخوردشان با نظام سلطه را در ۴ نکته می توان خلاصه کرد:

۱- حضرت از شورش و قیام علیه حکومت اجتناب داشتند و لذا صریحاً هم به خلفای زمان خودشان می گفتند که ما مشغول دعا و عبادت خدا هستیم و از جانب ما مطمئن باشید که ما قیامی نمی کنیم. چون شیعه در نهایت ضعف و حکومت هادر نهایت قوت قرار داشتند و کنترل و نظارت بر ائمه شدید بود به طوری که حتی در منزل های ائمه جاسوس گذاشته بودند و کوچک ترین فعالیت آن ها خود امامان معصوم و نیز شیعیان که در جامعه پراکنده بودند و مقدارشان کم بود، تحت کنترل بود. لذا امام هادی (علیه الصلاة والسلام) می دید که اگر بخواهد قیام و شورش صورت بگیرد، بقایای شیعه هم از بین می رود؛ یعنی همان احساسی که امام حسن مجتبی بعد از صلح با معاویه داشتند- که امام حسن مجتبی هم صلح را پذیرفت چون می دید اگر بخواهد جنگ را ادامه بدهد، از اسلام و از اهل بیت پیغمبر کسی باقی نمی ماند- برای امام هادی (ع) هم نمود پیدا کرده بود؛ لذا حضرت اصلاً در مقام ترتیب دادن قیام و شورش علیه حکومت نبودند.

کنیه شان «ابوالحسن» یا «ابوالحسن ثالث» است؛ و القاب فراوانی هم در کتاب های شیعه برای ایشان ذکر شده است که از جمله آن ها «هادی» و «نقی»، «مرتضی»، «فتاح»، «ناصح»، «نجیب»، «عالم»، «فقیه»، «امین»، «مؤمن»، «طیب» و «عسکری» است. علت اشتها ائمه ما به لقب ها و کنیه های خاص، این است که هر کدام در یک موقعیتی زندگی می کردند که نقش خاصی را باید انجام می دادند تا به رسالت الهی شان عمل می کردند.

امام هادی (علیه الصلاة والسلام) در سال ۲۱۲ متولد شدند و در سال ۲۲۰ بعد از شهادت امام جواد (علیه الصلاة والسلام)، در سن ۸ سالگی به امامت رسیدند؛ و چون شبهات زیاد بود که آیا مگر می شود کودکی امام باشد و مشکلات را حل بکند و آگاه از معارف و احکام دین باشد؛ به همین جهت امام هادی (علیه الصلاة والسلام) با بیانات و سخنرانی های شان و نیز با حضور در مجالس علمی و با رفع شبهات و بیان حقایق و معارف دین برای همه ثابت کردند که آن کسی که امام است، این شخصیت بزرگوار است و لذا چه در رابطه با حکومت و چه در رابطه با مسائل عادی، شخصی و اجتماعی چون می توانستند مردم را به طور وسیع به حقایق هدایت بکنند و راه را به آن ها بکشایند، این لقب «هادی» به ایشان اطلاق شد.

در رابطه با لقب «عسکری» هم عسکر به معنای پادگان نظامی است؛ چون امام هادی و هم چنین امام حسن عسکری (علیهما الصلاة والسلام) از مدینه فراخوانده شدند- البته امام حسن عسکری ظاهر ابنابر قولی یاد سن کودکی بودند که به سامرا آمدند یا اصلاً در همان سامرا متولد شدند- و چون در منطقه محدود نظامی نگه داشته می شدند و ارتباط مردم با آن ها مخصوصاً زمان امام هادی خیلی کم بود و در زمان امام حسن عسکری (علیه الصلاة والسلام) کلاً قطع شد، به اعتبار این که امام در آن منطقه محبوس بودند و مورد توجه همه بودند، این دو بزرگوار را نام «عسکرین» نامیدند

از دیدگاه حضرت عالی امروزه بیان سیره معصومین ضروری تر است یا ذکر مصائب حضرت؟

از آن جایی که ائمه معصومین (علیهم الصلاة والسلام) همان نقش انبیاء و رسل الهی را دارند و کار آن ها هدایت بشر یعنی نشان دادن راه سعادت و دستگیری از انسان ها برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت، است، آن چیزی که مهم است این است که ما پیام هدایت را از کلام و رفتار آن ها بیابیم؛ و در نتیجه سیره یکی از مهم ترین کلاس هایی است که می تواند ما را به این هدف برساند.

اما در رابطه با شهادت و کیفیت تمام شدن زندگی آن ها همچون این قضیه هم در فهمیدن جایگاه اجتماعی آن ها و موقعیت زمانی ای که آن ها در آن زندگی می کردند، نقش دارد، یقیناً آن هم مهم است. در حقیقت این دو مورد در مقابل هم نیستند و هر کدام قسمتی از واقعیت، حقیقت و رسالتی را که ائمه معصومین داشتند، برای ما بیان می کنند؛ لذا بیان سیره بدون توجه به چگونگی شهادت آن ها، یا فقط منحصر شدن به اشک و ناله و فقط بیان مظلومیت آن ها هم ما را به طور کامل به آن هدف اصلی نمی رساند؛ در نتیجه هر دو در جایگاه خودشان دارای اثر و نقش مستقیم و سازندگی نسبت به روح انسان هستند.

وجه تسمیه امام دهم شیعیان به «هادی» چیست؟

در رابطه با نام های ائمه معصومین (علیهم الصلاة والسلام) ما در روایاتی داریم که این ها از طرف خدای متعال انتخاب شده و رسول مکرم اسلام این ها را به عنوان هدیه از جانب خدای متعال گرفته اند و اسامی معصومین را یکی یکی بیان فرموده اند که خدا این ها را این چنین نام گذاری کرده است. اما این که چرا هر کدام از ائمه به نام خاصی نامیده شده اند، باید توجه کرد که ائمه ما به مناسبت های مختلف کنیه و لقب های متعددی داشتند؛ از جمله امام هادی (علیه الصلاة والسلام) اسم شان «علی» و

۲- به شبهات دینی که در آن زمان‌ها رایج شده بود، پاسخ می‌دادند و رفع شبهه می‌کردند. چون می‌دانید از زمان مأمون کتاب‌های ایرانی، هندی و یونانی ترجمه شد و وارد عالم اسلام شد و هر چه به عنوان علم خارجی بود، به عنوان یک وسیله پیشرفت، ترقی و صحیح در اختیار مردم قرار داده می‌شد؛ لذا خیلی سسوالات برای مردم پیش آمد؛ از جمله این که آیا قرآن مخلوق خدا است و حادث یا قدیم است؟ یا بحث جبر و تفویض را مطرح می‌کردند که آیا انسان در اعمالش مجبور است یا نه مستقل است و خودش همه کارهایش را انجام می‌دهد؟ دیگر این که آیا خدا در دنیا و در آخرت قابل دیدن است یا نه؟ این‌ها شبهاتی بود که حتی خود شیعیان هم به آن مشکوک شده بودند و پاسخ آن را نمی‌دانستند؛ لذا امام هادی (علیه‌الصلاة والسلام) یکی از رسالت‌های خودشان را همین قرار داده بودند که به این امور پاسخ بدهند و حق و حقیقت را مشخص بکنند که معارف دین به روشنی خودش را نشان بدهد.

۳- حکومت را از نظر علمی به چالش می‌کشیدند؛ یعنی چه آن جایی که خلفای عباسی می‌خواستند حضرت را تضعیف و تنقیض کنند، و چه زمانی که خود امام هادی (علیه‌الصلاة والسلام) می‌خواستند به صورت خیلی ظریف به دیگران بفهمانند که این حکومت‌ها صلاحیت ندارند و این‌ها خلیفه واقعی نیستند، در مجالس حکومت و دربار حاضر می‌شدند و با بحث‌های علمی بزرگان عباسی را به چالش می‌کشیدند و ضعف، نقص و جهل آن‌ها را آشکار می‌کردند، به طوری که در موارد زیادی خودشان می‌گفتند دیگر این جلسات را تشکیل ندهیم، چون مامی خواستیم اورا بچه، ضعیف و نادان نشان بدهیم، ولی این به ضرر خود ما تمام شد و علما عاجزند از این که سسوالات و مطالبی را که او طرح می‌کند، پاسخ بدهند.

۴- اظهار کرامت: خود ائمه چه در مجالس حکومتی و چه در مجامع عمومی و در جلوی مردم در جایی که فرصتی داشتند که در بعضی از موارد در ارتباط با مردم باشند، کرامت‌ها و معجزه‌هایی - البته به معنای لغوی - از خودشان نشان می‌دادند تا حقانیت خودشان را بشناسانند و مردم بدانند آن کسانی که از طرف خدا مورد عطیه و نعمت خاص قرار گرفتند، این‌ها هستند و با این اظهار کرامت‌ها عقیده شیعه را به امامت خودشان تثبیت می‌کردند و نسبت به دیگران که اهل ولایت نبودند، زمینه تحقیق را باز می‌کردند که کم‌کم باین که این‌ها چه شخصیت‌هایی هستند، آشنا بشوند؛ لذا در مدت امامت امام هادی (علیه‌الصلاة والسلام) این فعالیت‌ها از طرف حضرت در مقابله با سلطه و نظام حاکم انجام می‌گرفت.

چرا با این که در اسلام بلوغ شرط لازم برای تصدی مناصب دینی است، برخی از ائمه (ع) مانند حضرت هادی (ع) قبل از بلوغ سنی به امامت رسیدند؟

اما این کبرای کلی که «کسی می‌تواند امام، هادی، مرشد و دست‌گیرنده مردم باشد که عالم به معارف دین باشد و حقایق دین را بداند»، این حرف درستی است و کلیت دارد و نسبت به دین خاصی هم نیست ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

کبیره و زیارت غدیریه که انصافاً مشتمل اند بر مهم‌ترین معارف دینی؛ مخصوصاً زیارت جامعه که هم جایگاه اختصاصی اهل بیت، هم حرکت اهل بیت در مشی دین‌شان و هم پایه‌های فکری تشیع را نشان می‌دهد و هم به درستی پیروان اهل بیت مشخص شده‌اند که چه کسانی هستند.

هم‌چنین حضرت زبیرناهای علمی را محکم کردند؛ به این صورت که به تربیت علما پرداختند و همه مردم را به علما ارجاع می‌دادند؛ یعنی پایه‌های زمینه مرجعیت شیعه از زمان امام هادی گذاشته شد. از نظر تربیتی هم جلوی انحرافات عقیدتی و غیر عقیدتی را می‌گرفتند.

به محتاجین کمک می‌کردند و با مردم رابطه عاطفی داشتند. از نظر امنیتی می‌گفتند بر نامه‌ها و ارتباطات راروی کاغذها ننویسید که اگر دست حکومت بیفتد، برای شما مشکل درست می‌کند. اسم افراد را تغییر می‌دادند تا مورد شناسایی واقع نشوند. می‌فرمودند در مجامع عمومی بحث عقیدتی نکنید که شناسایی بشوید. هم‌چنین برای نفوذ در دستگاه افرادی می‌فرستادند که مانند علی بن یقظین که در زمان امام هفتم بود، بروند و به شیعه خدمت بکنند و مهم‌تر از همه این که نظام و کلا را درست کردند که مردم به و کلا مراجعه بکنند و و کلا هم به امام هادی مراجعه کنند که این سلسله هدایت و دستگیری از شیعه برقرار باشد. در نهایت حضرت به زیربنای اقتصادی هم خیلی اهمیت می‌دادند؛ یعنی فقرا را شناسایی می‌کردند و به آن‌ها کمک می‌کردند که شیعه در زیر فشار و چکمه‌های خون‌آلود خلفای عباسی نابود نشوند.

از امام هادی (علیه‌الصلاة والسلام) در زمینه‌های فقهی، تفسیری، کلامی و اخلاقی فراوان مطالب آمده است که من فقط به دو مورد اشاره می‌کنم. حضرت می‌فرمایند: «مَنْ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَأْمَنْ شَرَّهُ» (تحف العقول عن آل الرسول علیه‌الصلاة والسلام، جلد ۱، صفحہ ۴۸۳) کسی که خودش برای خودش ارزش و شخصیتی قائل نیست، از شر او در امان نباش. چون کسی که برای خودش ارزشی و اهمیتی قائل نباشد، یقیناً برای دیگران هم ارزش قائل نیست و نباید توقع داشته باشد به دیگران اهمیت بدهد.

در روایت دیگر باز حضرت می‌فرماید: «خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ فَاعِلُهُ، وَ اَجْمَلُ مِنَ الْجَمِيلِ قَائِلُهُ، وَ اَرْجَحُ مِنَ الْعِلْمِ عَامِلُهُ» (بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۰) بهتر از خوبی، آن کسی است که خوبی را انجام می‌دهد؛ و زیباتر از هر زیبایی، گوینده آن است؛ و ارزشمندتر از علم، کسی است که به علم عمل می‌کند. آری علم ارزشمند است ولی کسی که به علمش عمل بکند، ارزش او بالاتر از علم او است. این‌ها نشان می‌دهد حُسن فاعلی اهمیتش از حُسن فعلی بیشتر است؛ اگر چه که کمال انسان است که هم حُسن فعلی داشته باشد هم فاعلی، ولی آن که انسان را به کمال می‌رساند، حُسن فاعلی است.

از خدای متعال خواهیم که به ما توفیق آشنایی هر چه بیشتر با معارف اهل بیت در همه ابعاد را عنایت بفرماید و ما هم بتوانیم با یادگیری و اعتقاد و عمل و ترویج گفته‌ها و کلام معصومین مان در ساختن یک مدینه فاضله سهیم و شریک باشیم. این‌شاء‌الله.

اما این که «هر کسی که متصدی علم است- ولو فقط در اسلام می‌گوییم باشد- باید بالغ باشد تا هادی مردم باشد»، ما چنین کبرای کلی ای نداریم و دلیلی نداریم که هر کسی- به عنوان موجه کلی- که می‌خواهد عالم و مرشد باشد، باید بالغ باشد. انسان عادی مثل ماها که رابطه مستقیم با وحی و لوح محفوظ نداریم، این شرط اقلی آن است که باید بالغ باشد یعنی اگر پسر است حداقل ۱۵ سالش باشد، و عالم هم باشد، عادل هم باشد و تخصص هم داشته باشد؛ اما کسی که معدن علم خداست، ولوبه سن بلوغ نرسیده است، این مشکلی و مانعی برای این که هادی امت باشد، نیست. چرا می‌گوییم امام جماعت، مرجع تقلید، قاضی و خیلی از مناصب اسلامی که هست، باید بالغ باشند؟ چون این‌ها جایگاه‌هایی هستند که شأن مهمی دارند و کسی که نابالغ است، چنین صلاحیتی را ندارد یعنی از نظر عقلی و عقلانی ناقص و ضعیف است و سقف درکش کوتاه است؛ اما آیا علم و استعداد عالم شدن مربوط به سن است؟! اصلاً و ابداً؛ خدای متعال می‌تواند تنها انسان بلکه یک حیوان را- طبق بیان امام سجاد (علیه‌الصلاة والسلام) حتی یک کرم را- عالمی قرار بدهد که همه علوم را بداند. حالا اگر می‌بینیم بعضی از انبیاء مثل عیسی (علیه‌الصلاة والسلام) که در سن کمتر از ۳ سالگی رسول و مبعوث به شریعت شد، یا مانند امام جواد، امام هادی و حضرت حجت (علیه‌الصلاة والسلام) به امامت رسیدند، این‌ها معدن علم خدا هستند و امامت‌شان منافاتی ندارد با این که سن‌شان به بلوغ نرسیده است؛ چون علم، دائرمدار سن و بلوغ نیست بلکه علم طهارت نفس و ظرفیت و اسعه لازم دارد و اگر خدا به یک موجودی ولو نابالغ باشد ولو انسان هم نباشد، اراده کرد که این نفس قابلیت گرفتن علم خدا را دارد، او می‌شود عالم؛ پس شرط هدایت و دستگیری از مردم و بیان و تفسیر احکام و معارف دین در او موجود است؛ در نتیجه این قرار دادن شرط سنی، به خاطر درآمدن انسان از مقام نقص، ضعف و جهل است که مربوط به انسان‌های عادی است؛ اما کسی که از نظر عقلی فوق عقول همه انسان‌ها قرار دارد، چنینی مشکلی برایش نیست.

به عنوان حسن ختام به نکاتی از سیره و روایاتی از آن بزرگوار اشاره می‌فرمایید؟

حضرت نسبت به آینده و بعد از خودشان دو اقدام مهم و اساسی انجام دادند: یکی تبلیغ و تحریص داشتند بر این که مردم منتظر حضرت حجت (علیه‌الصلاة والسلام) باشند؛ لذا بارها و بارها در روایات متعدد داریم که حضرت می‌گویند منتظر باشید و نشانه‌هایی را از ظهور و این که چه زمانی آن امامی که بناست دنیا را اصلاح بکند، غایب خواهد شد و دنیا را اصلاح خواهد کرد؛ می‌فرمایند و این مطلب در کلمات امام هادی (علیه‌الصلاة والسلام) زیاد دیده می‌شود که دارند مردم را برای یک غیبت طولانی که دیگر دست مردم به امام معصوم نمی‌رسد، آماده می‌کنند.

دومین کاری که حضرت کردند، این بود که زیربنای خاصی را برای این که مردم برای دوران غیبت آماده بشوند، محکم کردند؛ زیربنای اعتقادی را با تفسیر آیات، دفع شبهات، برخورد با فرق منحرف، پاسخ به احکام شرعی، انشاء زیارات مختلف مثل زیارت جامعه

گناه و انانیت انسان است که مانع استجاب دعا می شود



حجت الاسلام والمسلمین سیدحسن فاضلیان فرزند آیت الله سیدرضا فاضلیان و استاد سطوح عالی حوزه علمیه همدان و امام جمعه موقت این شهر در گفت و گو با حریم امام ضمن اشاره به فضیلت و اعمال روز عرفه، به نکاتی درباره مفهوم دعا و استجابت و موانع آن و نیز فضائل حضرت مسلم بن عقیل (س) اشاره کرد.



اندازه دعای او به اندازه آن ارتباطی است که با ذات اقدس الهی برقرار می کند.

آیا استجاب دعا همان قضای حاجت است؟
تنها یک معنای استجابت این است. ما تصورمان این است که شما وقتی دعا کردی، هر چه از خدا خواستی، خدا به تو بدهد؛ اگر چنانچه آن چه خواستی، خدا به شما عطا کرد، می گویی دعا مستجاب شد و اگر آن چه خواستی، داده نشد، می گویی مستجاب نشد! این طور نیست. یک بُعد اجابت و استجابت، برآورده شدن حاجت است؛ ولی ابعاد دیگری هم برای اجابت و استجابت هست. یک داستان معروفی است که حضرت موسی وقتی به میعاد و میقات می رفت، یک نفر گفت من دیگر با خدای تو حرف نمی زنم! صد دفعه صدایش کردم و جوابم را نداده است؛ یا الله گفتم لبیک نشنیدم. خدای متعال به موسی فرمود «به آن بنده ما سلام برسان و بگو که یا الله دومی که تو گفتی لبیک اول ما بود؛ تو خودت متوجه نشدی که اگر ما به تو لبیک نمی گفتیم، تو برای یا الله دوم آمادگی پیدا نمی کردی». خیلی وقت ها هست که ما حاجت مان در این نیست که حتماً آن چه می خواهیم، بگیریم؛ استجابت این نیست که حتماً حاجت ما برآورده بشود؛ همین که خداوند نظر کند، کفایت می کند. بنابراین یکی از ابعاد و زوایای استجابت، برآورده شدن حاجت است و از همه این ها مهم تر، آن اتصالی است که انسان با خدا برقرار می کند. اگر مصلحت بود، خدا حاجتش را می دهد و اگر مصلحت نبود، جایی دیگر جبران می کند.

موانع استجابت دعا کدام اند؟

در یک کلمه آن چه مانع و حجاب استجابت دعا می شود، گناه و انانیت انسان و خودبینی، خودخواهی

تکریم روز عرفه در ادیان قبل از اسلام هم بوده است؟

روز عرفه در همه ادیان مورد توجه و عنایت بوده است؛ مخصوصاً در دین مقدس اسلام که با اعمال حج و اعمال عرفه توأم شده است و هم شب عرفه شبی است که عبادتش برابر با ۱۷۰ سال عبادت است و هم روز عرفه اعمالی از قبیل روزه گرفتن، انجام دادن غسل و زیارت امام حسین دارد؛ حتی دارد کسی که در شب عرفه زیارت اباعبدالله الحسین را داشته باشد، از شر یک سال در امان می ماند.

از نظر لغت و اصطلاح «دعا» به چه معناست است؟

کلمه دعا در لغت به معنای خواندن است. «الدعاء» و «الدعوة» مصدر خواندن است و در اصطلاح همان اکسیر اعظمی است که فرمودند «الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ» (بحار الأنوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۰) دعا مغز عبادت است. در حدیث دیگری فرمود «الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ» (الکافی، جلد ۲، صفحه ۴۶۸) اسلحه مومن دعا است. حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) در بخش اول وصیت نامه شان که جنبه اعتقادی و الهی دارد، در بین تمام دعاها ۴ دعا را خاطر نشان کردند و مورد توجه قرار دادند و ذکر کردند، که یکی دعای عرفه است، یکی هم مناجات شعبانیه است، یکی هم صحیفه فاطمیه است و یکی هم دعا های صحیفه سجادیه است.

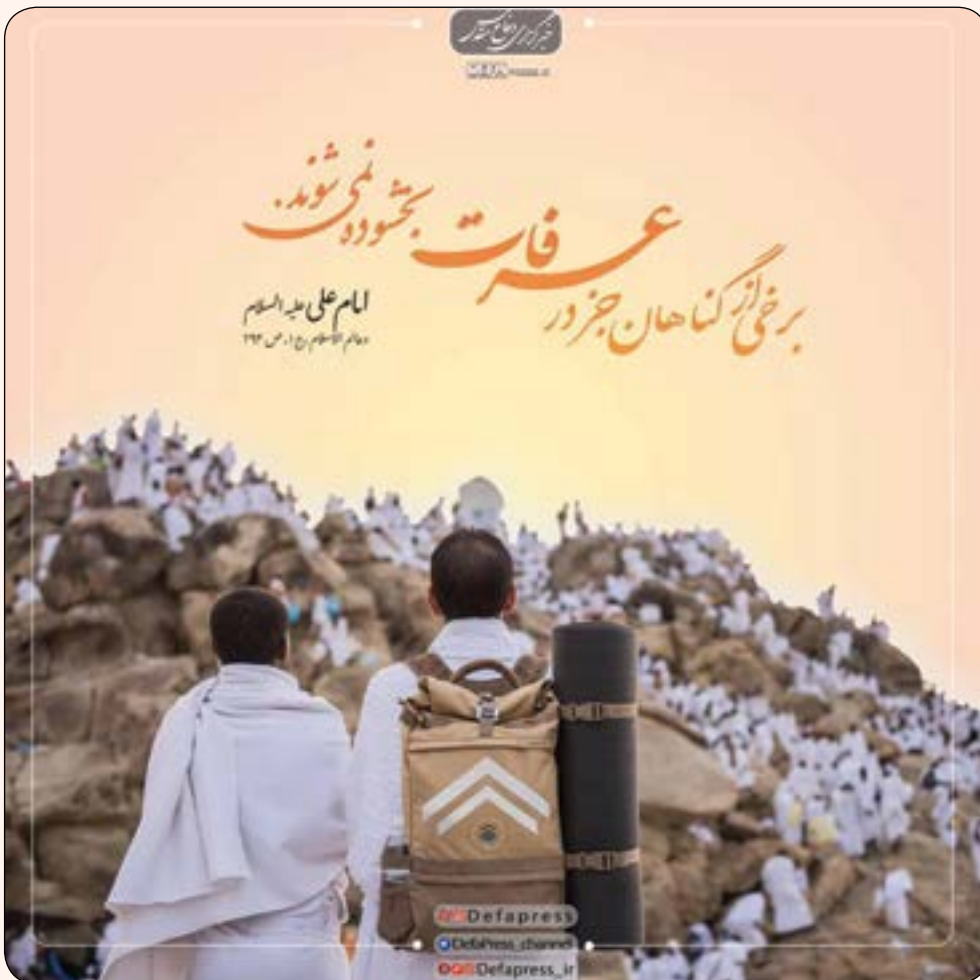
در آیه آخر سوره مبارکه فرقان اصلاً کلمه دعا در خود آیه آمده است و خدای متعال می فرماید که «قُلْ مَا يَدْعُوا بِكُمْ رَبِّي أَوْلَا دُعَاؤُكُمْ» پیغمبر به مردم بگو اگر دعا و ارتباط شما با خدا نبود، شما از نظر خدا ارزشی نداشتید. معلوم می شود که ارزش هر شخصی به

«عرفه» به چه معناست و چرا روز نهم ذی الحجه را عرفه نامیده اند؟

روز نهم ذی الحجه به مناسبت این که در این روز اعمالی در صحرائی عرفات انجام می شود و بر مبنای شناخت و معرفت الهی و این که حضرت اباعبدالله الحسین (سلام الله علیه) آن دعای عظیم و بزرگ را برای این روز ذکر کردند، «عرفه» نامیده شده است و وجه تسمیه آن از معرفت، شناخت، دانش، بینش و بصیرتی است که انسان در آن روز به ذات اقدس الهی پیدا می کند.

روز عرفه را می توانیم عید بدانیم؟

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح شان دارند که «روز عرفه از اعیاد عظیمه است، گرچه به نام روز عید معرفی نشده است»؛ شاید به خاطر این باشد که شهادت حضرت مسلم بن عقیل (سلام الله علیه) هم در آن روز است؛ ولی به هر حال روز عرفه یکی از روزهای بسیار با عظمت است و در فرمایشی از امیر المومنین (سلام الله علیه) در عظمت روز عرفه حضرت چنین فرمودند «وَإِنَّ هَذَا يَوْمٌ حَزْمَتُهُ عَظِيمَةٌ وَبَرَكَتُهُ مَأْمُولَةٌ وَالْمَغْفِرَةُ فِيهِ مَرْجُوءَةٌ، فَأَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى وَاسْتَغْفِرُوهُ وَتَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ۵۲۰) این روز، روزی است که احترامش خیلی بالا است و امید برکت الهی در این روز زیاد است و مغفرت و آمرزش الهی هم در چنین روزی مورد رجا و امید همه بندگان خدا است؛ بنابراین در چنین روزی ذکر خدا را زیاد داشته باشید، از خدای متعال طلب مغفرت کنید و به سوی پروردگار توبه کنید که خدا بسیار توبه پذیر است و رحمت الهی شامل حال همه می شود.



و خودپسندی است که آخرش به خودپرستی می کشد. حافظ می گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
تو خود حجاب خودی حافظ، از میان برخیز
وحدت کرمانشاهی هم می گوید:
بر باد فنا تاندهی گرد خودی را

هرگز نتوان دید جمال احدی را
بنابر این طبق آن چه در دعای کمیل هم آمده است، هر گناهی یک مانع، سد و دیواری است برای این که دعا مستجاب نشود. در دعای کمیل می خوانیم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ النَّقْمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النِّعَمَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَخْبِسُ الدُّعَاءَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ الْبَلَاءَ» این ها هر کدام از آثار ذنوب است؛ منتهی هر گناهی یک اثر وضعی دارد که نمی گذارد دعا از بالای سر انسان بالا برود و هر چه انسان از گناه بیشتر فاصله بگیرد و از معصیت ها دور بشود، سبب استجاب دعا برایش بیشتر فراهم می شود.

در روز عرفه چه اعمالی وارد شده است؟

روزه، غسل و زیارت امام حسین (ع)؛ و اگر چنان چه کسی بتواند در روز عرفه موفق بشود به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین، ثوابش اگر بیشتر از حج نباشد، کم تر از حج نیست؛ و ما حدیث داریم که در روز عرفه وقتی ملائکه خدا می خواهند در صحرائ عرفات برای نزول رحمت الهی بر مهمان های خدا و ضیوف الرحمن نازل بشوند، خدای متعال می فرماید «قبل از این که سراغ مهمان های من بروید، سراغ مهمان های حسین در کربلا می برید؛ آن ها مهمان ابی عبدالله هستند و بر مهمان های من مقدم اند». یعنی در روز عرفه اول رحمت الهی به مهمانان حسین در کربلا نازل می شود، آن گاه به حجاجی که در صحرائ عرفات مهمان خدا و ضیوف الرحمن اند.

در میان اعمال روز عرفه، از همه مهم تر آن دعای عرفه است که انسان موفق بشود و از ظهر روز عرفه شروع به خواندن آن کند. با این که روزه روز عرفه بسیار ثواب و فضیلت دارد، منتهی فرموده اند که اگر کسی ضعف عارضش شد و نتوانست که اعمال را خوب انجام بدهد، روزه نگیرد و اعمال را خوب انجام بدهد.

روز عرفه از نظر فقهی احکام خاصی دارد؟

روز عرفه از نظر فقهی در حج تمتع عمل و قوف در عرفات از ظهر تا غروب با آن احکام و مناسکی که برای حج هست - بر حجاج واجب است و این عملی است که در روز عرفه بر حجاج واجب است و از نظر فقهی هم قابل توجه است.

با توجه به واقع شدن شهادت حضرت مسلم بن عقیل در روز نهم ذی الحجه، از شخصیت آن بزرگوار برای مان بفرمایید.

حضرت مسلم (سلام الله علیه) اولین شهید در ماجرای کربلا و اولین سفیر شهید امام حسین (ع) است که در کوفه در روز عرفه به شهادت رسید. در یک حدیثی دارد که امیر المومنین از آقا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) سوال کرد که آیا شما برادرم عقیل را دوست داری؟ پیغمبر فرمود بله از دو جهت دوستش دارم: یکی به جهت این که برادر تو هست و یکی هم به خاطر این که فرزندش مسلم در رکاب فرزند شما حضرت اباعبدالله الحسین (ع) غریبان و مظلومانه به

روی زانوی محبت نشاندند و دست نوازش به سرش کشیدند؛ دختر زیرکی بود و گفت آقا حسین جان طوری به من محبت می کنی که گویی پدرم به شهادت رسیده است! و همین باعث شد که در روز عاشورا هم دختر اباعبدالله چنین درخواستی را از پدر کرد که همان نوازشی که برای دختر مسلم داشتی، بر ما هم داشته باش که من هم به زودی به یتیمی گرفتار خواهم شد!

از سیره والد راحل مرحوم آیت الله سیدرضا فاضلیان (رضوان الله تعالی علیه) در ایام عرفه برای مان بفرمایید.

ایشان نسبت به زیارت حضرت اباعبدالله الحسین در دو وقت خیلی حساس بود: یکی در روز عرفه که این توفیق را بسیاری از سال ها پیدا می کرد و با این که در سن ۹۰ سالگی بود، روز عرفه خودش را با هر زحمت و با هر مشقتی که بود، به کربلا می برد و امام حسین می رساند و به خاطر این که به اعمال برسد و جا پیدا کند - چون عرفه کربلا خیلی شلوغ است - از صبح تا عصر همین طور به طور مداوم در حرم مطهر می ماند و یک روز تمام را به همین صورت سپری می کرد، بدون این که احتیاج به وضو یا تطهیر داشته باشد، تا این که بتواند اعمال عرفه را انجام بدهد. تأکید دومی که ایشان داشت و آخرین سال عمر مبارکش هم به این توفیق نائل آمد، زیارت امام حسین (ع) در نیمه شعبان بود و می فرمود به عقیده من چنان چه علی بن مهزیار که ۲۰ مرتبه برای زیارت آقا امام زمان (سلام الله علیه) پیاده به مکه رفت، اگر یک بار شب نیمه شعبان خودش را به کربلا می رساند (ع) می رساند و به عتبه مقدسه اباعبدالله می رفت، همان بار اول به زیارت امام زمان (سلام الله علیه) موفق می شد. این قدر زیارت امام حسین (ع) در نیمه شعبان برکت دارد.

شهادت می رسد. در فضیلت حضرت مسلم همین بس که اولین شهید و اولین سفیر در ماجرای حرکت حضرت اباعبدالله الحسین است. سلام و صلوات خدا بر روح پاک این شهید عزیز باشد. بچه های مسلم هم که به طرز فجیعانه ای به دست حارث به شهادت رسیدند؛ و آن داستان دختر حضرت مسلم هم که معروف است که حضرت اباعبدالله (ع) وقتی شنیدند مسلم به شهادت رسید، دختر مسلم را خواستند و چون داییش بودند و محرم بودند، او را

روز عرفه یکی از روزهای بسیار با عظمت است و در فرمایشی از امیر المومنین (سلام الله علیه) در عظمت روز عرفه حضرت چنین فرمودند: «وَإِنَّ هَذَا يَوْمٌ حُرْمَتُهُ عَظِيمَةٌ وَبَرَكَتُهُ مَأْمُولَةٌ وَالْمَغْفِرَةُ فِيهِ مَرْجُوءَةٌ، فَكَثُرُوا ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى وَاسْتَعْفِرُوا وَتَوَبُوا إِلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (من لایحضره الفقیه، ج ۱، ۵۲۰)

این روز، روزی است که احترامش خیلی بالا است و امید برکت الهی در این روز زیاد است و مغفرت و آمرزش الهی هم در چنین روزی مورد رجا و امید همه بندگان خدا است؛ بنابراین در چنین روزی ذکر خدا را زیاد داشته باشید، از خدای متعال طلب مغفرت کنید و به سوی پروردگار توبه کنید که خدا بسیار توبه پذیر است و رحمت الهی شامل حال همه می شود



بزرگداشت روحانی مجاهد علامه سید اسماعیل بلخی

جهاد با زبان و قلم

نمود و در نوروز سال ۱۳۲۹ ش قصد اجرایی نمودن این طرح را داشت که بر اثر خیانت، بلخی و یارانش به زندان افتادند.

بلخی با اراده مصمم و استوار در زندان دهمزنگ اقدام به تدوین فرهنگ انقلاب در قالب شعر نمود که سرودن بیش از هفتاد هزار بیت، با موضوع انقلاب، لزوم مبارزه با فقر و مسخ فرهنگی حاصل این دوره است. تفکر و مشی سیاسی مبارزاتی و مبنا و استراتژی نهضت اسلامی در اشعار بلخی مشخص است.

بلخی پس از پانزده سال زندان در سال ۱۳۴۳ ش، در دوره حکومت دکتر محمد یوسف خان، به همراه یاران خود آزاد و به آغوش ملت بازگشت و با وجود ممنوعیت آزادی بیان و مطبوعات، با دو عنصر وعظ و شعر، حرکت تبلیغاتی را در متن توده‌های رنج کشیده و مؤمن افغانستان با استفاده از معتقدات و معنویات مردم شروع کرد.

بلخی سیاست را از دیانت جدا نمی‌دانست و انسان بدون سیاست را مثل جسم بدون روح معرفی می‌کرد. او محافل مذهبی تکایا و منابر را با حرکت تبلیغاتی خود روح تازه بخشید و سخنرانی‌های وی جنبه‌های اجتماعی، سیاسی و هدایتی داشت. او در باره وحدت ملت‌ها گام‌های بلند و استواری برداشت و نام او علاوه بر افغانستان، در عراق و ایران طنین افکن شد. همین امر رژیم‌های دیکتاتوری را به تلاش انداخت تا او را از بین ببرند. وی در ۲۳ تیر سال ۱۳۴۷ از سوی ستم‌پیشگان شربت شهادت نوشید.

استبدادی و ضد استعماری را از علمای مجاهد فرا گرفت. تحصیلاتش در نجف، در محضر اساتیدی چون شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء، سید ابوالحسن اصفهانی، سیدمحسن حکیم و... بود و او به رغم سن پایین، پیشرفت چشمگیری در علوم منقول و معقول داشت.

در همین روزگار مسافرت زیارتی-سیاحتی به مدت شش ماه به کشورهای اسلامی و عربی چون عربستان، سوریه، مصر و اردن داشت و با تعدادی از شخصیت‌های کشورهای اسلامی دیدار کرد. سپس به نجف بازگشت و بعد از توقیف کوتاه راهی افغانستان شد. بازگشت او با سرکوب خونین مردم مشهد در مسجد گوهرشاد مصادف گشت. بلخی با قیام همراهی کرد و پس از شکست قیام، راهی هرات شد و در این شهر به مدت ده سال تحت نظارت و توقیف از سوی دولت هاشم‌خان قرار گرفت.

علامه بلخی پس از ده سال تبعید در هرات، در اوایل سال ۱۳۲۴ ش، وارد مزار شریف و بلخ باستان، زادگاه خود گردید و در آنجا مورد استقبال پرشور شیعیان قرار گرفت. سه سال به مبارزات سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی و خدمات اجتماعی پرداخت و با اوضاع شیعیان آشنا شد. در اوایل سال ۱۳۲۷ ش، وارد کابل شد، حزب اتحاد اسلامی را پایه‌گذاری کرد و تعدادی از جوانان تحصیل کرده و نخبگان سیاسی را به عضویت این حزب در آورد و فعالیت‌ها و مبارزات خود را به صورت تشکیلاتی ادامه داد. او با اعتقاد به حمایت وسیع مردم و با جمع‌بندی شرایط، اقدام به حرکت انقلابی به منظور اسقاط رژیم فاشیستی

در انتهای سده پیشین در بلخاب افغانستان ستاره‌ای متولد شد که ناحیه افغانستان و بخش مهم خراسان بزرگ راده‌ها سال تحت تأثیر افکار اصلاحی و جهادی خویش قرار داد. روحانی مجاهد و واعظ شاعر، علامه سید اسماعیل بلخی از شخصیت‌های مشهور افغانستان دوران معاصر است. تولد وی در سال ۱۲۹۹ شمسی در بلخاب روی داد.

در ۵ سالگی همراه پدرش سید محمد بلخی عازم حوزه علمیه خراسان شد و پس از زیارت حرم امام رضا (ع) در مدرسه علمیه بالاسر زیر نظر اساتیدی چون ادیب نیشابوری دوم، ادیب خاوری، سید صدرالدین صدر، شیخ هاشم قزوینی و دیگران، به تحصیل پرداخت. در دوران حضور در مشهد با خاندان معروف صدر ارتباط داشت.

تحصیل سید اسماعیل در این روزگار از سال ۱۳۰۴ شمسی تا سال ۱۳۱۱ شمسی طول کشید و وی با وجود سن اندک، توانست در دروس سطح عالی عده‌ای از بزرگان مشهد حاضر گردد. او در کنار تحصیل، از آموزش فن منبر و خطابه کوتاهی نوزید و در ادب و شعر فارسی مهارت کسب کرد؛ دو عنصری که تا پایان زندگی به کار وی آمد.

سید اسماعیل پس از سال ۱۳۱۱ ش به همراه پدر راهی حوزه علمیه قم شد. قم در این دوران که اواخر زعامت آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود، بر اثر خوی دیکتاتوری رضاخان دچار نابسامانی‌هایی بود. از این رو بلخی عازم عراق و حوزه علمیه نجف اشرف شد.

وی در نجف علاوه بر تکمیل تحصیلات، منش ضد

بزرگداشت روحانی مجاهد علامه سید اسماعیل بلخی

محمد محقق بلخی:

علامه بلخی شخصیتی انقلابی داشت



حجت الاسلام والمسلمین محمد محقق بلخی دانش آموخته حوزه علمیه نجف و قم و از شاگردان شهید صدر و مؤلف کتاب «سازماندهی حوزه‌های علمیه» بر مبنای دیدگاه‌های امام خمینی، شهید صدر، شهید بهشتی و شهید مطهری است. وی همچنین نخستین کتاب زندگی‌نامه علامه سید اسماعیل بلخی را نوشته است.

در ابتدا درباره اندیشه‌های علامه بلخی توضیح دهید.

علامه بلخی نبوغ و استعداد ویژه‌ای داشت. آیت الله سبحانی می‌گوید که «من در عمرم دو نفر نابغه دیدم که یکی از آنها آقای بلخی است؛ حتی در مسائل تاریخی که ما تخصص داریم، تبحر ایشان از ما بیشتر بود». آقای بلخی با مباحث فلسفی و شخصیت‌های برجسته جهان اسلام مثل اقبال لاهوری آشناست. طبع شعری از لحاظ ادبی و سیاسی بیشتر به آثار علامه اقبال لاهوری و از نگاه عرفانی به مولانا شبیه است. از سوی دیگر از دیدگاه افکار سیاسی، انقلابی و عرفانی یعنی عرفان کاربردی به حضرت امام (ره) شبیه و نزدیک است. برای نمونه: امام درباره آیه «قُلْ إِنَّمَا أُعْطِیْتُ بَوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفِرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا» می‌فرمود: قیام فردی معرفتی، درس خواندن است؛ اما قیام اجتماعی این است که قیام برای خدا باشد و به صورت اجتماعی برای خدا کار کنیم. آقای بلخی شبیه این برداشت را دارد. وی در یکی از سخنرانی‌های معروف در کابل، وضعیت جامعه افغانستان را بررسی می‌کند و نقدی بر نخبگان سیاسی دینی و علمی دارد. وی می‌گوید: همت علمای ما در دانشگاه و حوزه این است که مدرکی بگیرند و در افغانستان به پست و کرسی برسند. علمای ما به دنبال این هستند که مسجدی پیدا کنند و واعظ و عالم دینی شوند؛ اما اینها باید در جهت آشنایی جامعه با فرهنگ قرآن، قیام جمعی کنند و قیام جزء زندگی ما باشد. درست است که ما کار می‌کنیم و هر کس کار فردی و اجتماعی می‌کند اما زیربنای قیام باید الهی باشد تا ماندگار شود. این قیام درون جامعه اجتماعی - به تعبیر شهید مطهری که راه خدا از درون خلق می‌گذرد - باید نهادینه شود.

علامه بلخی مسئله استقامت را حرکت در مسیر مستقیم معنی می‌کند. وی اسلام را به عنوان یک منظومه نگاه می‌کند؛ نه اینکه بعد عبادی، اخلاقی یا فقهی آن جدا باشد. لذا می‌گوید که باید استقامت داشته باشیم و قیام برای خدا باشد تا جزئی از فطرت ما باشد. فطرت خداپرست و نیایشگر داریم اما این فطرت در عمل در درون فرد مسلمان باید نهادینه شود.

ایشان تحلیل علمی و جامعی از قیام لاهوتی می‌کند که با اندیشه امام از لحاظ تحلیل، تفسیر سیاسی و جامعه شناختی شباهت دارد.

آقای بلخی با امام دیدار داشته است؟

بله، ایشان با امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۶ در نجف اشرف ملاقات طولانی داشت و امام به ایشان امیدوار بود. امام نگران بود که به ایشان آسیبی برسد. آقای بلخی زمانی که به افغانستان برمی‌گردد سازمان اطلاعات رژیم پادشاهی افغانستان ایشان را تعقیب و بعدها مسموم می‌کند.

درباره خصوصیات اندیشه‌های آقای بلخی بگویید.

ایشان مثل امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری وحدت‌گرا و تقریب‌خواه است. وی به دنبال جذب اهل سنت بود. در سخنرانی‌های بزرگ در قندهار و کابل بین اهل سنت یا سخنرانی در مشهد و در دارالتبلیغ، نگاه تقریبی خود را بیان می‌کند. وی همچنین به تکامل حوزه‌ها و شخصیت‌های اسلامی که در چه فرایندی باید شکل بگیرند و چگونه می‌توانند به اسلام خدمت کنند و آسیب‌شناسی آنها اشاره می‌کند. بحث‌های استثنایی دارد. آیت الله مکارم شیرازی در دارالتبلیغ، آقای بلخی را مثل سیدجمال الدین اسدآبادی شخصیتی استثنایی، نابغه و توانمند معرفی می‌کند که در جامعه اسلامی مثل ایشان کم است.

پس از شهادت آقای بلخی، مصاحبه و مقاله‌ای درباره زندگی ایشان در مکتب اسلام که از بهترین نشریات دینی در ایران آن زمان بود، منتشر می‌شود.

آیت الله مکارم شیرازی درباره علامه بلخی می‌گوید که من یک نکته علمی جدید، عرفانی، عملیاتی و کاربردی دیدم. در زندان افغانستان کتابی برای مطالعه نبود و آقای بلخی فقط قرآن می‌خواند و در طی چهارده یا پانزده سال، هزار و هفتصد بار قرآن را با دقت خواند. آیت الله مکارم شیرازی از آقای بلخی نقل می‌کند که من هر بار که قرآن می‌خواندم حقایق جدیدی برای من کشف می‌شد. در حالی که قرائت قرآن برای ما تکراری است و شاید خسته شویم. سخن آقای بلخی تعریف عرفانی دارد و آن اینکه محیی الدین عربی در کتاب فتوحات

مکیه می‌گوید که ما از آیات قرآن نکات جدیدی فهمیدیم و قرائت قرآن با مطالعه کتاب‌های دیگر تفاوت دارد. به نظر من این دیدگاه با نظریه انیشتین نیز منطبق است. وی معتقد است جرم قابل شکافتن است. ما زمان داریم و زمان بُعد جسم است. پیش‌تر می‌گفتند که جسم سه بعد دارد اما انیشتین می‌گوید، جسم چهار بُعد دارد و یک بُعد آن، زمان است که درون جسم در حال حرکت است؛ چون زمان در جسم تأثیر دارد و زمان اول غیر از زمان ثانی است.

زمان‌ها در روح ما تأثیر دارند؛ چون زمانی که فرد در زندان است و احتمال شهادت او وجود دارد؛ قرآن خواندنش با خانه تفاوت دارد. لذا آقای بلخی حقایق جدیدی را در هر قرائت می‌فهمید.

آقای بلخی شعر نیز می‌سرودند؛ در این باره توضیح دهید.

ویژگی اشعار آقای بلخی، انقلابی بودن است. ویژگی‌های ایشان در ابعاد مبارزاتی فوق‌العاده است. در زندان از آقای بلخی سوال می‌کنند که اعضای کمیته مخفی برای سرنگونی رژیم شاه، چه کسانی هستند؟ ایشان می‌گوید: من هیچ کس را معرفی نمی‌کنم اما مسئولیت همه را بر عهده می‌گیرم؛ چون عامل اصلی من بودم و شاه و هر کس می‌خواهد، من را اعدام کند. آقای بلخی در آن شبی که احتمال شهادت وجود دارد اشعار عارفانه و کم نظیری می‌سراید:

ما عاشقیم و کشته شدن افتخار ماست

شمشیر تیز عشق ز سنگ مزار ماست

ما را کشیده یار سوی دار می‌برد

ساقی بیار باده، دم گیر و دار ماست

علامه بلخی را اعدام نمی‌کنند چون نیروهای زیادی از اهل سنت و روشنفکران در پارلمان افغانستان مانع شدند و البته فضا مقداری آزاد بود.

اشعار ایشان به شدت انقلابی است و با اشعار اقبال شباهت دارد. علامه بلخی می‌گوید که ما شاعر انقلابی مثل اقبال که شدیداً ضد ملی‌گرا باشد نداریم. ایشان می‌گفت: من ملل نمی‌شناسم و فرزند اسلام هستم. همان طور که از سلمان فارسی پرسیدند: اهل کجایی؟ در پاسخ گفت: «انا ابن الاسلام».

مبدأ تحولات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و ادبی در افغانستان بود



آیت الله سید محمد کاظم مصطفوی استاد خارج فقه و اصول حوزه علمیه قم و از علمای افغانستان، در گفت و گو با حریم امام از ابعاد مختلف زندگی و شخصیت علمی و سیره جهادی و تربیتی علامه سید اسماعیل بلخی و تأثیر ایشان در جهاد مردم آن دیار سخن گفت.

به خانه ما آمده است. یک چنین اخلاقی داشت. بین علما از چهره های بزرگ بود. به طور طبیعی، برخی اطرافیان علما رقابت هایی داشتند؛ اگر کسی از رقابت نزد ایشان صحبت می کرد، با سعه صدر برخورد می کرد. سعه صدر، والاترین فضیلت اخلاقی در علامه بلخی بود.

درباره تأثیر گذاری اجتماعی علامه بلخی مطلبی در خاطر دارید؟

علامه بلخی در گسترش اسلام و مذهب تشیع در افغانستان نقش زیادی دارد. در اهداف خود بسیار موفق بود و گروه های وسیعی از فرهنگیان و مردم عادی جامعه را به طرف اسلام، فرهنگ، ادب و علم و دانش و دیانت جذب کرد. همه را تشویق می کرد؛ خصوصی و مستقیم به دانش آموزان شیعه سفارش می کرد درس بخوانند؛ مدرسه دولتی بروند تا رشد کنند و به جایی برسند. آقای بلخی بسیاری از افراد را به عرصه علم و دانش آورد. در اثر این تشویق ها برخی پزشک متخصص شدند و از دست بوسان آقای بلخی بودند. افراد بسیاری با تشویق های آقای بلخی رشد کردند و به جایی رسیدند. آقای سید میر علی اصغر شعاع که از نویسندگان معروف، صاحب قلم و توانا بود زیر دست آقای بلخی تربیت شد. جمع زیادی از قشر جوان تحصیل کرده افغانستان توسط ایشان رشد کردند و به مراتب بالای علمی و فکری رسیدند. اینجانب برای تحصیل علوم دینی از سوی علامه بلخی مورد تشویق قرار گرفتم. یک روز در کابل به منطقه افشار رفتم. من آن زمان منبری جوان بودم و در حضور علامه بلخی در تکیه کشمیری ها منبر می رفتم. سطح ادبیات آقای بلخی بالا بود و ادبیات

را کشف کند اما بعدها مشخص شد که داخل ذرات اتم هم عوالمی است که بُرد فکری بشر به آن ها نمی رسد. لذا خدا بزرگ است». این بخشی از تأثیرات اندیشه های علامه بلخی بر جوانان بود.

درباره جنبه های اخلاقی مرحوم بلخی بفرمایید.

چون جنبه های سیاسی و جهادی علامه بلخی خیلی برجسته بود متأسفانه جنبه های اخلاقی ایشان به صورت صحیح شناخته نشد. علامه بلخی واقعاً در اخلاق و جاذبه الگو بود.

رفتار و اخلاق علامه بلخی عجیب بود؛ اخلاق، تواضع و ادبی که او داشت، کم نظیر بود. یک منبری که قبل از ایشان سخنرانی می کرد را بسیار مورد تشویق قرار می داد. آقای سید محمد علی عالمی بلخایی، پیش از علامه بلخی سخنرانی کرد. بعد از او علامه بلخی روی منبر رفت و از فضائل، خانواده، جایگاه علمی و شخصیت آقای بلخایی سخن گفت و او را تشویق کرد. این اخلاق او بود. هر کس اگر در سطح پایین هم بود، احترام خاصی نسبت به او داشت. این اخلاق ویژه آقای بلخی بود. فرد دیگری چنین اخلاق و ویژگی ها را نداشت. در برخورد با افراد عادی، با علما و بزرگان به گونه ای بود که همه را جذب می کرد. من اینها را دیده بودم. یکی از جاذبه های علامه بلخی، جاذبه اخلاق وی بود. یعنی در عرصه فضایل اخلاقی بین علما ممتاز بود.

یکی از افراد که از چهره های بالای فرهنگی است، می گفت که به دلیل برخی مسائل از علامه بلخی دلخور بودم. سر صبح در خانه زده شد، در را که باز کردم، دیدم آقای بلخی است که برای دلجویی

لطفاً از اولین آشنایی و خاطرات خود از علامه سید اسماعیل بلخی، بنیان گذار نهضت اسلامی افغانستان بفرمایید.

من در دوران جوانی پای منبر علامه بلخی بودم. به شخصیت ایشان علاقه داشتم و از نزدیک با جلسات و برنامه های او آشنا بودم. علامه بلخی جزء چهره های استثنایی بود که قبل از زمان خود به دنیا آمد؛ او بزرگ بود، اما کشور ما کوچک تر از افکار ایشان بود. به قول سعدی: «تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی».

متأسفانه از نظر فکری، علامه بلخی با رفتن خود، اندیشه اش نیز از دست رفت؛ به خاطر اینکه آن دوران زمینه برای شکوفایی فکر و اندیشه وی ایجاد نشده بود. علامه بلخی به دلیل اندیشه های خود زندانی شد. غربت او مثل غربت جدش حضرت علی (ع) بود که از غربت و تنهایی فکر و اندیشه، درد دل خود را با چاه می گفت. واقعاً در جامعه ما غریب بود. در عرصه منبر و سخنرانی حرف اول را در افغانستان می زد؛ در اسلوب، انتخاب موضوع، شناخت جامعه، بلاغت، طبق مقتضیات حال صحبت کردن، بافت هنری الفاظ، صوت و صدای مناسب، لحن و شیرینی بیان و... منحصر به فرد و برای خود یک دائرة المعارف بود. حتی جوانان کمونیست از بیانات آقای بلخی استفاده می کردند؛ برای نمونه یکی از کمونیست ها به خارج از کشور رفت و بعدها که برگشت، او را در فرودگاه دیدم، جلو آمد و دست من را بوسید، گریه کرد و گفت: «من به خدا معتقد شدم». پرسیدم: به چه دلیل؟ گفت: «به خاطر اینکه بشر عاجز است. ما رفتیم و در سطوح عالی رشته فیزیک، متخصص شدیم. بشر توانسته ذرات اتمی الکترون ها و پروتون ها

من کامل نبود. خداوند لطف کرده بود که آن زمان سواد من مقداری خوب بود؛ هم سواد حوزوی و هم در مسائل روز اطلاعات کافی داشتم. ایشان به شکل کنایی و نه مستقیم، جمله‌ای را به کار برد و با تفقد خاصی اشتباه من را متذکر شد. یک بار نیز به من گفت که امروز شما بروید و در تکیه کشمیری‌ها از طرف من برای مردم سخنرانی کنید. من جوان بودم و در حد آنجا می‌توانستم منبر بروم. یعنی این مقدار تفقد و مهرورزی نسبت به افراد داشت.

ایشان یک سخنرانی تاریخی در مراسم افتتاحیه مدرسه علمیه محمدیه وابسته به آیت‌الله واعظ، ایراد کرد. مدرسه محمدیه یک موقعیت تاریخی در بین شیعیان در کابل داشت. آن روز تمام سران حکومتی و شخصیت‌های علمی و فرهنگی، از بزرگان کابل و مردم عادی اعم از پیر و جوان در آن مراسم شرکت کرده بودند. تمام شخصیت‌های مطرح و معروف کابل اعم از شیعه و سنی در این مراسم حضور داشتند. سکان دار آن محفل و جلسه بزرگ آقای بلخی بود. آیت‌الله واعظ به دلیل اینکه با آقای بلخی رابطه دوستانه و صمیمی داشت، ایشان را برای سخنرانی دعوت کرده بود. گرچه علمای اهل سنت و مولوی‌ها هم در آن مجلس بودند و سخنرانی کردند اما سخنران اصلی و محوری، علامه بلخی بود و آن روز سخنرانی بسیار عالی ایراد کرد. علامه بلخی آن روز نشان داد که توان سخنرانی ایشان در چه حد است. ایشان در این سخنرانی به مباحث مهمی مثل مذهب شیعه، جایگاه روحانیت، عظمت حوزه علمیه شیعه، موقعیت فرهنگی اهل بیت (ع) و شخصیت و جایگاه علمی آقای واعظ اشاره کرد. آن روز آقای بلخی در بین شیعه و سنی و فرهنگیان و از کان حکومت، واقعاً آبرو و عزت آفرید و سخنرانی وی بی‌نظیر بود.

در جلسات خصوصی خدمت آقای بلخی بودم، ایشان آداب طلبگی و اجتماعی را رعایت و با هر قشری متناسب با فهم آنان برخورد می‌کرد.

همه کسانی که علامه بلخی را دیده‌اند از نبوغ وی سخن گفته‌اند. درباره نبوغ ایشان بگویید.

آقای بلخی انسان عجیبی بود و اگر بگویم در جامعه شناسی نبوغ استثنایی داشت، مبالغه نکرده‌ام. آقای بلخی نبوغ داشت و یک چهره استثنایی بود. مصداق این شعر عربی است که:

هیبهات ان یاتی الزمان بمثله

ان الزمان بمثله لعقیم
او مبدأ تحولات علمی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و ادبی در افغانستان بود. در میدان تبلیغ و بیان احکام خاستگاه رشد و تعالی در منطقه به حساب می‌آمد. قشر جوانان و روشنفکران را به تبلیغ، آموزش و تعلیم تشویق می‌کرد. آغازگر بینش‌های اجتماعی و مباحث معرفتی و اعتقادی بود. او کسی بود که پانزده سال دوران زندان را گذرانید؛ در جوانی به زندان رفت و زمانی که از آنجا بیرون آمد نیز جوان بود. از لحاظ برخورد و محاسن اخلاقی، برای جامعه ما اسوه بود. اهل علم، خطابه و منبر بود. به تنهایی و مظلومانه ضد کمونیست‌ها و دولت وقت مبارزه می‌کرد و علمای عصر و اقدار فرهنگی و سیاسی با او همکاری و

همفکری نداشتند؛ نه تنها همکاری نمی‌کردند، بلکه موضع خصمانه داشتند. در مباحث خود بنیاد نظام کمونیستی را مورد حمله و هجمه قرار می‌داد و خودم برخی از موارد را شاهد بودم. آن دوره، زمان مبارزات علمی نبود و کمونیست‌ها سر و سامانی نداشتند و بسیار در اختفا بودند. در روز تشییع جنازه علامه شهید بلخی که جمعیت زیادی از هر قشری آمده بودند و یکی از علمای بزرگ کابل برپیکر او نماز اقامه کرد، یکی از جوانان دانشگاهی که می‌خواست از فرصت سوء استفاده کند، گفت: «آقای بلخی به چه دلیل از دنیا رفت؟ شما می‌دانید که علت فوت او چه بود؟ شاید به دلیل پانزده سال زندان، از دنیا رفت.» نظام آن زمان دیکتاتوری بود، لذا محمد جعفر خان فوراً بلند شد و از ادامه سخنرانی وی جلوگیری کرد. آن جوان «محمد طاهر بدخشی» بود؛ شاید از طرف کمونیست‌ها تحریک شده بود و یا منظوری نداشت، معلوم نبود. کمونیست‌ها می‌خواستند از شهادت آقای بلخی سوء استفاده کنند که موفق نشدند.

علامه بلخی آیا به دنبال تشکیل حزب بود؟
بله، ایشان پس از آزادی از زندان، در کابل قصد تشکیل حزب سیاسی داشت؛ جمعیتی را هم دعوت کرد اما برخی از علمای کابل با تأسیس حزب موافقت نکردند. لذا آقای بلخی به هدف خود نرسید. ایشان به علما گفته بود که امروز بهترین فرصت است تا حزبی تشکیل دهیم اما بعضی از علما با او موافقت نکردند.

استقرار شیعه و تأسیس حکومت شیعی از اهداف تأسیس حزب سیاسی از سوی آقای بلخی بود اما به دلیل جو زمانه و منطقه و اینکه تحرّج برای بعضی از علما زود بود، با تأسیس حزب سیاسی مخالفت کردند. علامه بلخی زودتر از زمان خود حرکت کرده بود و اراده برای تأسیس حزب از روشن بینی او حکایت دارد.

به نظر شما دولت چرا آقای بلخی را زندانی کرد؟

دولت احساس خطر کرده بود، چون در سخنرانی علامه بلخی جمعیت زیادی جمع می‌شدند. آقای

علامه بلخی در گسترش اسلام و مذهب تشیع در افغانستان نقش زیادی دارد. در اهداف خود بسیار موفق بود و گروه‌های وسیعی از فرهنگیان و مردم عادی جامعه را به طرف اسلام، فرهنگ، ادب و علم و دانش و دیانت جذب کرد. همه را تشویق می‌کرد؛ خصوصی و مستقیم به دانش‌آموزان شیعه سفارش می‌کرد در سبب بخوانند؛ مدرسه دولتی بروند تا رشد کنند و به جایی برسند. آقای بلخی بسیاری از افراد را به عرصه علم و دانش آورد. در اثر این تشویق‌ها برخی پزشک متخصص شدند و از دست بوسان آقای بلخی بودند. افراد بسیاری با تشویق‌های آقای بلخی رشد کردند و به جایی رسیدند

بلخی کاری نکرده بود اما دولت به دلیل ترس، او را زندانی کرد. آقای بلخی را به عنوان زندانی سیاسی به انفرادی منتقل کردند. سال‌های پایانی زندان از انفرادی بیرون آمد و با آقای واعظ هم سلول بود.

درباره روابط آقای بلخی با آقای واعظ بگویید.
آقای بلخی به آیت‌الله واعظ احترام زیادی می‌کرد. آقای بلخی که از عتبات بازگشت، با آقای واعظ به دیدن وی در منطقه افشار رفتیم. وقتی وارد منزل ایشان شدیم، بسیار گرم، شیرین و دوستانه با ما برخورد کرد. بیرون که آمدیم آقای واعظ گفت: «این سید اخلاق عجیبی دارد».

آقای بلخی و آیت‌الله واعظ روابط گرم و صمیمانه‌ای داشتند. وقتی آقای بلخی در بیمارستان بستری شد، آقای واعظ در مدرسه محمدیه مراسم دعای شفا برای ایشان برپا کرد. از آقای بلخی شنیدم که عده‌ای از مخالفین آقای واعظ، می‌خواستند علیه ایشان اقدامی کنند و پیش آقای بلخی رفته بودند. آقای بلخی در جواب آنها گفته بود که «شما می‌دانید که چرا مردم به این سید احترام می‌گذارند؟ برای اینکه او مجتهد است و علیه مجتهد اقدام کردن، به دین و آیین ما ضربه می‌زند، و الا برای من مشکلی ندارد و ما به سادگی می‌توانیم شخصی را جابجا کنیم». چون آقای بلخی این قدرت را داشت و هر کاری می‌توانست انجام دهد.

رابطه علامه بلخی با جوانان چگونه بود؟
علامه بلخی برای جوانان کلاس‌های عقیدتی و تربیتی برگزار می‌کرد و ایشان در این کلاس‌ها مباحث عمیق دینی را همراه با داستان، حکایات و... انتقال می‌داد و بسیار انسان ساز، تأثیر گذار و روشنگرانه بود. در افغانستان عالم زاهد و متقی مثل آیت‌الله حجت کابلی، عالم دارای قدرت علمی در فقه و اصول مثل آیت‌الله واعظ بهسودی، و در قدرت منبر، خطابه، بیان و وعظ مثل علامه بلخی ممکن است دیگر نباشد.

من همیشه در حضور علامه بلخی منبر می‌رفتم؛ ایشان مرا تشویق می‌کرد و در این باره استثنایی بود و جزء اخلاق او بود. وی علما و طلاب را تشویق و اشکالات را بسیار حکیمانه و ملایم بیان می‌کرد. سخنان خود را بسیار مهربانانه، متواضعانه و تربیتی به مخاطب منتقل می‌کرد.

درباره روزهای پایانی عمر علامه بلخی بگویید.

آقای بلخی روزهای آخر عمر به مدرسه محمدیه رفت، ظاهراً برای دیدار آیت‌الله واعظ رفته بود؛ چون وقتی که آقای بلخی از سفر کربلا بازگشت، آقای واعظ به دیدن او رفته بود. لذا آقای بلخی هم برای دیدن آقای واعظ به مدرسه محمدیه آمده بود. در آنجا برای طلاب سخنرانی خودمانی داشت. در سخنرانی خود درباره مسائل علمی و نکاتی از فلسفه گفت. یادم است که گفت: «هیولا نکثر می‌خواهد». از فلسفه، کلمات و تعبیری داشت که خیلی شیک، عمیق و جاندار بود. بعد از آن جلسه، به بهسود که یک منطقه بسیار سردسیر است دعوت شد. بهسود ابتدای هلمند است، آب خوش گواری دارد اما کوهستانی و سردسیر است. آقای بلخی به بهسود رفت؛ آنجا فشارش بالا رفت، زمینه سال‌ها زندان و مریضی را داشت، اینها همه دست به دست هم دادند و باعث شهادت ایشان شد.

ایشان سید جمال الدین ثانی بود



بسیاری دیدار علامه سید اسماعیل بلخی با حضرت امام خمینی در سال ۱۳۴۶ در حوزه علمیه نجف اشرف را یکی از مهمترین و استثنایی ترین دیدارهای او با علمای وقت می دانند که در زندگی علامه بلخی بسیار اثرگذار بوده است. آنچه در ادامه می خوانید گزارش حجت الاسلام والمسلمین سید محمد حسینی بلخایی از جزئیات این دیدار است که در گفت و گو با حریم امام مطرح شد.

خمینی قصد دارند ساعت دو بعد از ظهر روز بعد با علامه بلخی دیدار داشته باشند. فردا در ساعت مقرر خبر دادند که حضرت امام خمینی همراه با آیت الله شیخ محیی الدین فرقانی هروی که اهل هرات افغانستان بود، به محل اقامت علامه بلخی می آیند. آقای فرقانی طبق معمول پشت سر امام حرکت می کرد. امام خمینی هیچ وقت تمایل نداشتند عده ای پشت سرشان حرکت کنند. ایشان هر شب به زیارت مرقد حضرت علی (ع) می رفتند. در این مسیر و نیز زمانی که برای اقامه نماز جماعت به مدرسه علمیه آیت الله سید محمد کاظم یزدی می رفتند، هیچ وقت به دو طرف نگاه نمی کردند و همیشه سرشان به زیر بود. در هر حال؛ عده ای از علما و فضلا ورود امام خمینی را به علامه بلخی اطلاع دادند؛ یک مرتبه دیدیم گل از گل ایشان شکفت، لبخند زیبایی بر لبان وی نشست و قطره اشکی روی گونه هایش غلتید! علامه بلخی سخت تلاش می کرد احساسات خود را پنهان کند، اما سرپای وی از شور و شوق می لرزید. علامه بلخی گفت: «الحمد لله که نمردم تا بار دیگر یار و مخدوم رؤیایی خود آیت الله العظمی حاج آقا سید روح الله موسوی خمینی را ملاقات کنم».

فضای حاکم بر جلسه چگونه بود؟

علامه بلخی بی درنگ از جا بلند شد و هنوز از پله های طبقه دوم منزل پایین نیامده بود که امام خمینی از در حیاط وارد شدند و بیش از سی نفر از علما پشت سر ایشان بودند. همین که چشم علامه بلخی به امام خمینی افتاد، با صدای رسا این شعر سعدی را خواند: بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید

روی میمون تو دیدن، در دولت بگشاید صمیمانه یکدیگر را در آغوش گرفتند، گویی پیر

حوزه علمیه نجف با علامه بلخی دیدار و توطئه ها را خنثی کردند. باز خورد نخستین جلسه علامه بلخی به قدری مثبت و تاثیرگذار بود که شخصیت های مهم علمی و سیاسی حوزه علمیه نجف پیشنهاد دادند، این جلسات دو شب دیگر هم برگزار شوند، و این بار جلسه در تالار کتابخانه بزرگ مدرسه علمیه آیت الله سید محمد کاظم یزدی به شکل رسمی برگزار شد. پس از برگزاری جلسه در تالار بزرگ اسلامی حوزه علمیه نجف که عده زیادی از اساتید و شخصیت های علمی داخلی و خارجی در آن شرکت داشتند، آیت الله خوبی، حدود ساعت چهار بعد از ظهر به ملاقات آقای بلخی آمد. علامه بلخی در این دیدار به ایشان گفت: «امروز جهان مسیحیت اهداف و دین خود را به چهل زبان زنده دنیا از واتیکان پخش می کند. آنها برنامه های تلویزیونی، رادیویی، نشریات، روزنامه ها، مجلات، بولتن های خبری، مبلغین و امکانات فراوانی را در اختیار دارند. در چنین شرایط خطیری، حوزه علمیه نجف و مراجع عظام آن برای نشر اندیشه های اسلامی و شیعی در جهان اسلام و جوامع مسلمانان مسئولیت خطیری به عهده دارند. امروزه دنیای شرق و غرب تلاش می کنند، با جار و جنجال و تبلیغات دروغ و مسموم، چهره واقعی اسلام، به ویژه شیعه را مخدوش نشان دهند و هر روز هم بر فعالیت های ضد اسلامی خود می افزایند. در چنین شرایطی ما در خواب غفلت به سر می بریم، و از لوازم تبلیغ در چنین فضا و دنیایی غافلیم».

کیفیت ملاقات امام خمینی (ره) با ایشان چگونه بود؟

مرحوم شاه سجادی سرپلی می گفت: پس از ملاقات آیت الله خوبی با آیت الله بلخی، مطلع شدیم امام

شما سالیان درازی است درباره علامه بلخی تحقیق کرده اید. درباره تجلیل علمای نجف از ایشان بگویید.

مرحوم حجت الاسلام سید محمد علی شاه سجادی سرپلی برای من نقل کرد که نخستین بار که علامه شهید سید اسماعیل بلخی را در حوزه علمیه نجف دیدم، از شدت خوشحالی سر از پا نمی شناختم و احساس حماسی عجیبی داشتم. با دیدن او احساس کردم علامه کبیر و نابغه شرق و افتخار جهان اسلام شهید سید جمال الدین اسدآبادی را دیده ام. به رغم مشکلات فراوان و کارشکنی های متعدد عده ای بدخواه، بالاخره شبی نشست تجلیل از علامه بلخی در مدرسه علمیه آیت الله آخوند خراسانی برگزار شد. سیل جمعیت که متشکل از مراجع عظام تقلید، شخصیت های بزرگ علمی، اساتید برجسته حوزه، نخبگان سیاسی، فرهنگی، فکری، علما و طلاب اعم از ایرانی، افغانستانی، لبنانی، عراقی، پاکستانی، هندی و سایر کشورهای اسلامی بود، در نشست حضور داشتند. آن شب تراکم جمعیت حیرت انگیز بود. قابل ذکر است از روزی که علامه بلخی قدم به حوزه علمیه نجف گذاشت، عده ای از افراد تنگ نظر به آزار و اذیت او و کارشکنی در برگزاری مجالس وی پرداختند، اما شخصیت های بزرگی همچون آیت الله سید محمود شاهرودی، آیت الله سید محسن حکیم، آیت الله سید عبدالله شیرازی، شهید سید محمد باقر صدر، آیت الله سید محمد بغدادی، علامه امینی، شیخ صدر بادکوبه ای، شیخ محمد تقی بهلول، آیت الله شیخ علی آل کاشف الغطاء، شهید سید حسن شیرازی، شهید سید مصطفی خمینی، شهید شیخ احمد کافی خراسانی و صدها تن از علمای برجسته

کنعان یوسف گمشده خود را باز یافته بود.

سکوت محض بر فضا حاکم بود. علمای حاضر و طلاب جوان که بیش از پنجاه نفر بودند، با بهت و حیرت به صمیمیت این دور رهبر می‌نگریستند که چگونه بدون آنکه سخن بگویند، هزاران رمز و راز را از سکوت یکدیگر دریافتند و با آن که متعلق به دو دیار بودند، آشنایی و هم‌زبانی و یکدلی را به طرز شگفت‌آوری در یکدیگر پیدا کردند. تاریخ در لحظاتی توصیف‌ناپذیر رقم می‌خورد.

علامه بلخی دست‌های امام خمینی را محکم چسبیده بود و رها نمی‌کرد. حضرت امام نیز دست‌های او را می‌فشردند و محبت خود را ابراز می‌کردند. آن دور رهبر بزرگ از پله‌های طبقه دوم بالا رفتند و هر یک دیگری را بر خود مقدم می‌داشت. رفتار صمیمانه آنها به قدری دل‌انگیز و لطیف بود که قلم از بیان و شرح آن ناتوان است. امام خمینی (ره) و پشت سر ایشان علامه بلخی و علما و طلاب به طبقه دوم منزل رفتند. خانه خشتی با سقف چوبی مثل اغلب خانه‌های نجف بود. پنکه سقفی را روشن کرده بودند تا گرما را اندکی تخفیف دهد. این خانه شباهت زیادی به خانه‌های چنداول کابل داشت.

از صحبت‌های رد و بدل شده در آن جلسه بفرمایید.

آقای سید محمدعلی عالمی بلخایی از اقوام علامه بلخی که در نجف اقامت داشت، وارد جلسه شد و به امام خمینی خیر مقدم گفت. سایر علما هم پشت سر او وارد شدند تا ببینند علامه بلخی درباره چه موضوعاتی می‌خواهد با امام سخن بگوید و حضرت امام چه خواهند فرمود. مرحوم حجت‌الاسلام شیخ امان‌الله عارفی خاساری برای آن دو بزرگوار جای آورد. حضرت امام دو زانو و علامه بلخی چهار زانو نشسته بودند. امام خمینی در اولین کلام فرمودند: «جناب آقای بلخی! شنیده‌ام شما هم در افغانستان علیه حکومت استبدادی کشورتان قیام کردید، این قیام به شکست انجامیده و شما پانزده سال زندانی شده‌اید؟». علامه بلخی پاسخ داد: «آری فدایت شوم! من هم علیه رژیم استبدادی کشورم قیام کردم و در این راه پانزده سال رنج تبعید و پانزده سال زندان را به جان خریدم. در این قیام خودم را فدای ملت کردم. حضرت عالی در سال ۱۳۴۲ علیه رژیم پهلوی قیام کردید و بیش از پانزده هزار نفر شهید شدند! حق هم همین است. همه باید فدای اسلام شویم. حضور شما در میان امت مسلمان، اینک همچون وجود پیامبر اسلام (ص) در صدر اسلام است. اگر ما در راه اسلام شهید شویم و شما زنده بمانید، دین زنده می‌ماند. مگر نبود امیر المؤمنین علی (ع) که در بستر پیامبر (ص) خوابید تا ایشان زنده بماند. امروز حضرت عالی نایب حضرت حجت (عج) و مرجع تقلید آگاه به مسائل سیاسی و فقهی زمان هستید و مسلمانان به وجود شما نیاز دارند و باید از شما حمایت کنند. نه تنها ملت ایران که ملت‌های جهان اسلام اعم از شیعه و سنی فدای شما شوند. حضرت آیت‌الله خمینی! احساس می‌کنم نهضت اسلامی ایران به پیروزی می‌رسد و جهان اسلام متحول می‌شود، زیرا زمینه پیروزی در ایران فراهم است و میلیون‌ها تن از مردم ایران پشت سر شما هستند. همچنین سطح فرهنگ مردم ایران بالاست، قدر شما را می‌دانند و آماده هر گونه فداکاری

در راه اسلام و کشورشان هستند. پیروزی انقلاب اسلامی را در ایران بسیار نزدیک می‌بینم». امام خمینی جای را نوشیدند و آرام، مطلبی را به علامه بلخی گفتند. آقای بلخی لبخندی زد و از علما و فضلا خواست مجلس را ترک کنند و گفت: «پسر عموهای عزیزم! از محضر شما بسیار عذر می‌خواهم. مدت مدیدی است که حضرت آیت‌الله خمینی را ندیده‌ام و می‌خواهم دقایقی با ایشان خصوصی صحبت کنم. از شما می‌خواهم ما را تنها بگذارید». همه علما و طلاب از اتاق بیرون رفتند. سپس علامه بلخی با صدای بلند گفتند: «بی‌زحمت در راهم ببندید».

از آن گفتگوی خصوصی نکته‌ای به بیرون درز کرده است؟

دیدار و گفتگوی طولانی علامه بلخی با امام خمینی از ساعت دو و ربع تا شش عصر طول کشید. همه با شور و اشتیاق وصف ناشدنی دلشان می‌خواست بدانند، آن دو بزرگوار درباره چه مطالبی صحبت می‌کنند، اما صدایی شنیده نمی‌شد. فقط دو نفر از همراهان علامه بلخی در مجلس حضور داشتند. از آنها سؤال شد که علامه بلخی با امام خمینی درباره چه موضوعاتی صحبت کردند؟ آنها در جواب گفتند: امام خمینی ابتدا از اوضاع فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و تحولات شیعیان افغانستان از علامه بلخی سؤالاتی کردند و آقای بلخی این سؤالات را به صورت مفصل جواب داد، حضرت امام را در جریان وضعیت شیعیان افغانستان قرار داد و از مبارزات سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی و خدمات اجتماعی خود از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۴۶، قبل از زندان، دوران زندان و پس از آزادی گفت؛ برنامه‌ها و طرح‌های خود را بیان کرد. همچنین درباره نیازهای اساسی آنها و کارهایی که باید در راستای رشد و تعالی شیعیان صورت بگیرد، نقش روحانیت در جامعه تشیع، نقش فعالیت فرهنگی و روشنفکری در جامعه تشیع، فعالیت‌های احزاب و جریانات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در آن کشور، توضیحاتی به صورت مفصل بیان کرد. ظلم‌هایی که در طول تاریخ نسبت به شیعیان از سوی حاکمان جبار شده است، از مظلومیت و محرومیت مضاعف مردم و بی‌توجهی‌ها نسبت آنان به تفصیل سخن گفت و حضرت امام آنها را مورد تأیید قرار داد.

یکی از علما که از اقوام علامه بلخی بود هر از چند گاهی برای پذیرایی به داخل رفت و آمد می‌کرد و پس از چند دقیقه بازمی‌گشت. از او سؤال کرده بودند که آقای بلخی با حضرت امام در چه موضوعاتی صحبت کرد، در جواب گفت: «آقای بلخی درباره نهضت جهان شمولی اسلام با حضرت امام صحبت‌های بسیار مفصل کرد؛ اعم از وحدت جهان اسلام، وحدت مراجع تقلید جهان تشیع، وحدت شیعیان و اهل سنت در جهان اسلام، نجات مسلمانان از اختلافات مذهبی، قومی و نژادی، کمک به مسلمانان مظلوم فلسطین و نجات آنان از دست اسرائیل غاصب و لزوم توجه کشورهای اسلامی نسبت به این مهم، بیداری و آگاهی مسلمانان جهان، تحول در نظام حوزه‌های علمیه تشیع در کشورهای اسلامی، تجهیز حوزه‌های علمیه به امکانات روز، گسترش حوزه‌های علمیه در کشورهای جهان، محدود نبودن مراجع به حوزه‌های علمیه نجف، قم و مشهد، محدود نبودن مراجع

به تدریس، تحقیق، ایجاد دفاتر، تربیت شاگرد و تدوین رساله عملیه، رسیدگی و سر و سامان دادن به وضعیت نامناسب طلبه‌های افغانستانی مقیم حوزه نجف، قم و مشهد و برداشتن تبعیض از آنان، اعزام مبلغین شیعه به کشورهای اسلامی در ایام تبلیغی، شناسایی و تربیت نسل جوان نخبه تشیع در حوزه‌های علمیه نجف، قم، مشهد و...، نجات مسلمین از وضعیت اقتصادی و معیشتی نامناسب، بیداری و آگاهی مسلمانان جهان و حرکت آنها علیه توطئه‌های استعمارگران».

در این نشست آقای بلخی برای حضرت امام طرح‌های نهضت جهان شمولی اسلام را ارائه کرد و گفت: «ما باید در کشورهای اسلامی مثل ایران، افغانستان، عراق، لبنان، پاکستان، هندوستان، یمن، مصر و... فعالیت‌های گسترده تبلیغی و فرهنگی داشته باشیم. در ایران حضرت تعالی به عنوان رهبر انقلابی حضور دارید. در افغانستان اینجانب حضور دارم. در عراق آقای سید محمدباقر صدر هستند. در لبنان آقای امام موسی صدر هستند. در پاکستان ذوالفقار علی بوتو و جنرال موسی خان هستند. در هندوستان سید ذاکر حسین رضوی رئیس جمهور در رأس قدرت قرار دارد».

آقای بلخی سایر کشورهای اسلامی را نام برد که چه تعداد افراد از شخصیت‌های مهم در آن کشورها حضور دارند و باید حرکت کنیم و جهان اسلام را رهبری نماییم. آن دور رهبر بزرگ اسلامی از هر دری سخن گفتند و صحبت‌های آن دو بزرگوار آنقدر جامع، جالب، علمی و تحلیلی، مورد توجه، نو و عالی بود که تمام آنها ثبت و ضبط شده است؛ پرونده بسیار قطوری می‌باشد که نزد عده خاصی قرار گرفته است. سرانجام پس از چهار ساعت گفتگوی طولانی، صدای علامه بلخی بلند شد که پسر عموهای محترم حالامی توانید بیایید.

علامه بلخی بعد از این جلسه نسبت به امام خمینی اظهار نظری کرد؟

بله؛ پس از این جلسه چهار ساعته، علامه بلخی در پاسخ به سؤالات حاضرین، خطاب به علما و فضلاء حاضر گفت: «من با بسیاری از مراجع تقلید و علمای حوزه علمیه نجف دیدار و گفتگو کرده و آرای آنها را درباره مسائل سیاسی جهان اسلام جویا شده‌ام، اما کسی را مثل حضرت آیت‌الله العظمی خمینی نیافتم. او را کوهی از علم و سیاست و عظمت یافتیم. اگر من صحبت‌هایی که با او داشتم با حضرت آیت‌الله حکیم و سایر مراجع می‌داشتم، آنها را دگرگون می‌کردم، اما آیت‌الله خمینی مثل کوه ایستاده بودند. چرا چنین شخصیت علمی و سیاسی در گوشه حوزه نجف مثل جدش حضرت امیر المؤمنین (ع) غریب باشد و حرکتی از سوی دیگران در دفاع از وی صورت نگیرد؟!»

حضرت امام خمینی نیز درباره این دیدار گفته بودند: «ما در این دیدار و گفتگو جذب همدیگر شدیم. من لقب سید جمال الدین ثانی را به ایشان می‌دهم و شما بدانید که من بعد از این به آقای بلخی سید جمال الدین ثانی خطاب خواهم کرد. به نظر من آقای بلخی از سید جمال الدین هم بالاتر است. همه خوبی‌ها در وجود این سید بزرگوار جمع شده است».



پنجه‌های مشت کرده

مصطفی سلیمانی اروان‌شناس
دبیر بخش خانواده



[تسلط بر انتقادگر درون] عزت نفس



این هیبری ویری روی زخمش زردچوبه می‌ریخت. بساط زردچوبه را که دیدم، نزدیک بود دادم به آسمان برود. داد و فریاد راه انداختم که «زردچوبه برا چی؟» و رفتم زیر بغل امین را بگیرم تا از آن مخمصه نجاتش بدهم، اما داد و بیدادهای مریم نگذاشت. چند بار جیغ زد که «تو کاریت نباشه، لابد یه چیزی می‌دونم که می‌ریزم!» و وقتی تسلیم شدم، آرام گفت «ویتامین کا داره. خونش رو بند میاره!» توصیه‌های کلاس‌های طب سنتی یادش آمده بود. و من، شاید برای اولین بار بود که این همه از دیدن رنگ نارنجی، با ترکیب زردچوبه و خون، حالم بد شده بود. لنگ لنگان از خانه زدم بیرون و با مشت افتادم به جان در خانه همسایه‌مان، رضا. وقتی بچه‌های همسایه بغلی و مهمان‌هاشان، مثل مور و ملخ از خانه ریختند بیرون، تازه فهمیدم داشتم چطور مشت می‌کوبیدم. کوچک بن بست بود. این ترس افتاد به دلم، که نکنند جمعیت هی زیاد شود و تا بخواهم امین را از بین چشم‌ها و سؤال‌ها بیرون ببرم، وقت از دست برود.

عالم و آدم ریخته بودند توی کوچه، الأرضا، من هم هر چه زور داشتم، ریخته بودم توی مشت‌هام و به در می‌کوبیدم. بالأخره رضا در را باز کرد. با دهان پر گفت «چی شده حاجی؟ وای! لباست چرا خونی؟ با کی دعوا...» نگذاشتم جمله‌اش را تمام کند. گفتم «رضایپر ماشینی روشن کن. بچم داره از دست می‌ره!» و رفتم امین را از زیر دست مریم کشیدم بیرون. گفتم «برید تو، زود بر می‌گردیم.» مریم گفت «بذار ما هم بیایم.» اما من ابرو هام را درهم کشیدم: «نمی‌خواد. می‌ریم درمونگاه، دو تا بخیسه می‌زنیم، بر می‌گردیم.» و در را مقابل چشم‌های نگران مریم بستم. رفتم سمت ماشین. هوا انگار کمی ابری بود و باران نم‌نم می‌بارید. رضا لقمه به دست، پاشنه گیوه‌های سفیدش را ور کشید. پرید پشت ماشین. بعد از هزار بار عقب‌جلو کردن، و هل دادن‌های بچه‌ها، بالأخره ماشین از کوچه پنج متری بن بست بیرون آمد و ما سوار شدیم. رضا عاشق فردین بود. دوست داشت فردین صداش کنیسم. دور تا دور پیکانش عکس‌های فردین چسبانده بود. پشت پیکان را هم داده بود برایش با شبرنگ قرمز نوشته بودند «فردین خسته‌ست. بوق نزن!» و بالأخره بعد از کلی اهن و تلمپ، با فردین قراضه راه افتادیم سمت درمانگاه.

چشمم خیره مانده بود به شیشه پنجره. نگاهم هی گیر می‌کرد به کرکره‌های پایین کشیده شده مغازه‌ها. تا حالا ندیده بودم که هیچ پیکانی، این طوری عین فشنگ تند برود. رضا دستفرمان خوبی داشت. یکی دو ماشین را که مویی رد کرد، رسماً دست امین را فراموش کردم. صورت‌ها را چرخاندم سمت رضا. احتمالاً شوماخر

صدای خرد شدن شیشه و پشت‌بندش، صدای داد امین دلم را هژی ریخت پایین. تازه قند را گذاشته بودم توی دهانم و لمیده بودم جلوی تلویزیون. داشتم چایی را همین طوری داغ داغ هورت می‌کشیدم که از جا پریدم. نفهمیدم خودم را چطور به اتاق بغلی رساندم. داد زدم «یا خدا! چی شده؟» احساس کردم خون توی بدنم از جریان افتاده و سرد شده. قلبم هم انگار آمده بود توی حلقم و توی گلویم ضربان می‌زد.

همین طوری مات صحنه مانده بودم که با صدای سیلی‌های مریم به خودم آمدم. داشت محکم توی صورت خودش می‌زد. نگاهم زل مانده بود روی مریم، که دو دستی محکم زد روی پاهاش «وای خدایا غلط کردم! مصطفا چی شده؟»

خون داشت از مچ دست و لای انگشت‌های امین می‌ریخت روی فرش. خودش مچ دست راستش را سفت گرفته بود و خیره شده بود به ما. گرخت بودم و دست‌ها و پاهام مال خودم نبودند. بغلش که کردم دیدم قلبش مثل کبوتر تند تند می‌زند. گفتم «وردار دستت بینم چیکار کردی با خودت؟!» دیدم تاندون دستش افتاده بیرون، لالوی خون‌های تازه و لخته شده و پوست و گوشت از هم پاشیده.

وارفته بودم و دهانم مثل چوب خشک شده بود. امین من و منی کرد و گفت «بابا به خدا هیچی نشده؛ یه ذره زخم شده فقط.» نگاهم را برگرداندم. دیدم که شیشه پنج میلی ویتترین خرد و خاک شیر شده. ترکش شیشه خرده‌ها تا نزدیکی‌های در رفته. داد زدم: «میثم! یه روسری بده به من؛ مواظب باش پاتورو خرده شیشه نذاری فقط!» میثم چشم‌هاش را روی زمین دوخت. از کنار شیشه‌های خرد شده رد شد. از کشوی کمد اتاق خواب، یک روسری کرم گل‌دار داد دستم؛ که هدیه امین برای روز مادر بود.

دستش را از بازو بستم. دو دستی بغلش کردم. دویدم سمت حیاط. یکهو آن وسط، یک خرده شیشه پام را نیش زد. یک دستی امین را گرفتم. خم شدم تا شیشه را در بیاورم، اما هر کاری کردم نتوانستم. امین را گذاشتم روی کاناپه. شیشه را از کف پام کشیدم بیرون.

قلبم داشت از جا کنده می‌شد. زمان کند می‌گذشت. نمی‌دانم داشتم کجا سیر می‌کردم که یکهو میثم را دیدم که روبه‌روم ایستاده. دست‌های کوچکش را گذاشت روی صورت‌ها و بعد دستم را گرفت و انگار که به زور نفس بکشد، گفت «بابا تورو خدا زود باش داداش رو ببر دکتر.» کف پام را مالیدم به فرش. از روی زمین بلند شدم که امین را بردارم، اما دیدم امین نیست. تا بفهمم کجاست، مردم و زنده شدم. مریم بغلش زده بود تا آشپزخانه. داشت توی

رفته بود توی جلدش. گفتم «رضا، داداش، قربون دستت، یه خورده یواشتر! این جور باید یکی خودمونو برسونه بیمارستان!» و همین که رضا سرعتش را کم کرد، دنیا هم رفت روی دور آهسته. از بالای پل نیروگاه، گنبد و گلدسته حرم حضرت معصومه ظاهر شد جلوی چشم هام. توی آن بلبشو و بهم ریختگی، آرامش سرازیر شد توی قلبم. رو به گنبد گفتم «بی بی جان! دیشب توی حرمت، توی دعا کمیل، ازت خواستم زندگیم رو روبه راه کنی، و دخترم رو صحیح و سالم بدی. اسمشم که گفتم قراره خانم معصومه بذارم.»

زبانم به صلوات باز شد. بی اختیار بغضم ترکید. خیلی وقت بود که این طوری گریه نکرده بودم. توی حال خودم بودم که رضا پرید وسط خلوتم «گریه نکن حاجی! به خودت مسلط باش. چیزی نشده که. مگه خودت نمی گفتی این بی بی ملک و ملکوت، هر چی ازش بخوای، نه تو کارش نیست!؟» حرفش به دلم نشست، اما از ترسم چیزی کم نشد.

از آن وقت هایی بود که دلم می خواست بروم توی لاک خودم. خیره شده بودم به چشم های نیمه باز امین. مردمک هاش باز شده بود. مویرگ های چشمش، همه سرخ شده بودند.

ترسیده و آهسته گفتم «بابایی چیزی نشده ها! الان می ریم در مונگاه، دکتر خوبت می کنه.» و حواسم را پرت کردم به رضا، که دستش داشت توی داشبورد زلم زیمواش پی سیگار می گشت، و انگاری راه هم داشت همین جوری کش می آمد.

تا برسیم، جان به لب شدم. در ماشین را کوبیدم به هم. امین را دو دستی چسبیدم، که یکهو چشمم افتاد به دمپایی هام. ترکیبشان با پیژامه و پیراهن خونی و قیافه آویزانم، احتمالاً فقط یک عکاس کم داشت. رضارت که ماشین را پارک کند و من ماندم و امین، که چشم هاش، پی حرکت من دود می زد. پله های درمانگاه را یکی دوتا کردم و یک راهروی نسبتاً بلند را دویدم. بدون ویزیت، رفتم توی اطاق تزریقات. پرستار، یک زن گردالسوی چاق بود، که پاش لنگ می زد. اشاره داد «بخوابونش روی تخت.» بتادین را که کشید روی زخم، سری تکان داد و گفت «کار ما نیست. تاندون دستش کامل پاره شده. خدا کنه به عصبش نرسیده باشه که اون وقت بیچاره می نشید. ببریدش اورژانس بیمارستان کامکار.» دلم خالی شد؛ انگار آب پاکی را ریخته باشند روی دستم.

صدام را بلند کردم «یعنی چی آخه؟ پس شماها کی به درد ما می خورید؟! کار ما نیست یعنی چی؟! خون سرد برگشت و گفت «آقای محترم! اینجا درمانگاه! می دونی ساعت چنده؟!» و ساعت مچی اش را چرخاند رو به صورتم. عقربه کوچک سرخ رنگش، دوازده شب را نشان می داد. نمی دانم. شاید حق با او بود. شاید امین باید ساعت دیگری را برای پاره کردن تاندونش انتخاب می کرد. شاید من هم باید نظرم را در مورد درمانگاه عوض می کردم. یا شاید او نمی فهمید اضطراب پدری که بچه اش با دست خونی، بی حال افتاده توی بغلش، چقدر است که به زمان فکر می کرد.

رو سری کرم گلدار از بازوی امین باز کردم.

گذاشتم توی جیبم. ایستادم تا زخمش را پانسمان کند. دوباره بچه به بغل دویدم سمت در.

بیمارستان کامکار را باید می کوبیدند و از نو می ساختند. درب و داغان و قدیمی بود. کاشی هاش یکی در میان افتاده بودند. همین که رسیدیم، امین را دو دستی سفت چسبیدم و دویدم تو. دستش خورده در آومینیومی. صدایش درآمد. مجبور شدم بایستم. سرم را کج کردم و دستش را بوسیدم و گفتم «ببخشید بابایی!» بی تاب شده بود و من هیچ کاری نمی توانستم برایش بکنم.

بیمارستان بی در و پیکری بود. باید پرونده تشکیل می دادیم تا ویزیتش کنند. بی رمق نشستم روی نیمکت و رضا افتاد پی کارها. زل زده بودم به پانسمان های خونی، که صدای رضا برم گرداند به فضا «شرمنده حاجی! پول همراهم نیاوردم. پول پیشت داری؟»

محکم زدم به پیشانی ام «منم با لباس خونه اومدم» و اضطراب افتاد به جانم. رضا تکیه داد به دیوار و گفت «حدس زدم شاید پول پیشت نباشه. هر چی هم به این یارو می گم که شما اجازه بده فعلاً دکتر ببینتش، بعد پول میاریم و استون، قبول نمی کنه!» تصمیم گرفتم خودم بروم صحبت کنم. بچه به بغل، از جام پاشدم، اما رضا نگذاشت. دستم را گرفت که «حاجی فایده نداره! گوشش بدهکار این حرفا نیست!»

دستم را کشیدم و گفتم «کار دیگری دارم.» و بلند شدم و از گوشه اورژانس زنگ زدم به خانه. نمی دانم بوق خورده بود یا نه، که مریم گوشه را برداشت. داشت زار می زد.

«مصطفی کجایی؟ دارم می میرم! نامرد...»

«بیمارستان کامکار.»

«امین چی شد؟»

«گوش بده. پاشو پول و موبایل منو بیار کامکار.»

«باشه باشه الان.»

و خدا حافظی نکرده گوشه را قطع کرد. برگشتم و نشستم روی صندلی سرد فلزی. رضا هم رفت تا سیگاری بکشد. یک درصد هم خیال نمی کردم که این همه مریض اورژانسی را توی محوطه تقریباً هفتاد متری یک سالن، آن هم ساعت دوازده شب، یک جا ببینم. سالن انتظار پر بود از مریض های اورژانسی ای که طاق باز، دراز به دراز افتاده بودند. حتی حضور در آن جا هم، آدم را بی حال می کرد.

سرو صدامانم را بریده بود. بین همه آن آه و ناله ها، داد و بیدادهای پسر جوانی که نزدیک بود، بیشتر اذیتم می کرد. سرم را کج کردم تا وضع و اوضاعش را ببینم. دیدم پاش شکسته. چندتا پرستار دوره اش کرده اند. داشت به زمین و زمان دریوری می گفت و با آه و ناله هاش همه را بی تاب می کرد. با دیدن آن صحنه، روحیه ای هم که داشتم، از دست رفت.

چشم هام بین مریض ها می چرخید که یکهو در اورژانس باز شد. مریم بود. چادرش روی زمین کشیده می شد. داشت به سمت من می آمد. از همان دور گفت «مصطفی چی شده؟» چیزی نگفتم، اما بغضم شکست و مریم را ترسانند. دو دستی زد توی سرش «چه خاکی توی سرم شده؟ چه بلایی سرش اومده مصطفی! دکتر چی گفتن؟»

گریه ام دیگر دست خودم نبود. اما آنقدر غصه و نگرانی توی چهره مریم ریخته شده بود که فکر کردم هر جور شده باید خودم را جمع و جور کنم. دستم را گذاشتم روی لب امین و گفتم «هیچی! رضا تشکیل پرونده داده. پولش مونده.» گفت که دم در پول را به رضا داده، و رضا دارد کارها را انجام می دهد، و برگه پذیرش را نشانم داد. نفر شماره ۱۲۸ بودیم. بعد از کلی کش و قوس، تختی را برای امین آماده کردند. تخت بغلی، مرد جوانی بود که معلوم بود روستایی است. محرومیت توی چهره اش موج می زد. کسی همراش نبود. دفترچه به دست، تک و تنها افتاده بود روی یک تخت. گوشه یک بیمارستان.

توی تخت این طرفی هم پسر بچه شش ساله ای چمباتمه زده بود. داشت خون استفراغ می کرد. هیچ جور دل و جگر دیدن لخته های خونش را نداشتیم. سرم را برگرداندم سمت تلویزیون ۵۵ اینچی ال ای دی، که بالای سر پرسنل، چسبیده شده بود به دیوار. داشت نود را نشان می داد، و صدایش به زور به گوشم می رسید. با دیدن فردوسی پور و خنده هاش حرصم گرفت. دوباره تمام اتفاقات، جلوی چشم هام شروع کرد به رژه رفتن.

همه چیز از آن مستطیل سبز، با آن برنامه لعنتی «نود» شروع شد. آن روز، پرسپولیس، استقلال را با ناداوری برده بود. من هم منتظر و پراضطراب نشسته بودم پای تلویزیون تا ببینم کارشناس ها در مورد نامردی داور چه تحلیلی دارند. کاش لال شده بودم و به بچه ها نگفته بودم که برای بازی بروند اتاق بغلی. کم داده بودم. شش دانگ حواسم به تلویزیون بود. گفته بودم «یکی برام چای بیاره!»

مریم بعد از چند دقیقه چایی را گذاشت کنارم و تکیه داد به دیوار.

«چرا برا خودتم چایی نیاوردی؟»

«حوصله ندارم.»

«مریم دوباره شروع نکن! برا چی حوصله نداری؟!»
«مصطفی، نمی گی مردم چی می کن؟! با این سن و سالمون بچه سوم دیگه نوبره والا!»

«چیکار به حرف مردم داری تو. من دختر دوست دارم. این بچه دختره این دفعه. هر کاری کنی مردم در موردش لیچار می بافن.»

«از کجا معلومه دختره؟ مگه علم غیب داری؟»

«دیشب از حضرت معصومه توی دعای کمیل خواستم.»

«مصطفی خیلی خودخواهی! یه چیزی بگم دعوا نمی کنی؟»

«لا اله الا الله. چی می خوای بگی؟»

«می گن یه نوع آمپول هست که اگه ازش دوتا، اونم به فاصله نیم ساعت بزنی، احتمال از بین رفتن بچه وجود داره.»

«ساکت! این حرفارو کدوم آلدنگی بهت یاد داده!»

«تو که نمی دونی بچه زاییدن چه پدری از آدم در میاره! می دونی الان چند سالمونه؟»

«بس می کنی یا نه؟! چه ربطی به سن داره؟ بذار نود ببینیم.»

مریم سینی چای را هل داد «به تو هم می گن مرد! مرده شور تو ببرن با این نود، که از همه چی برات مهم تره.»

«بدبخت! این آمپولایمی زنه خودتومی کشه یا بچه روناقص می کنه!»

«می گن اگه اصل آمپوله گیرمون بیاد، این جوری نیست!»

«داری کفر نعمت می کنی زن!»

«من کاری به این کار ندارم. یک کلام، ختم کلام، بچه نمی خوام! همینی که گفتم... هر وقت خواهرم بچه سوم آورد، منم میارم.»

«حالا که این جوهره، منم یک کلام، ختم کلام، بچه می خوام! تازه ششم خودت بودی همش می گفتی خدا یه دختر بده دیگه جفتمون جوهره. دو تا پسر، یه دختر. حالا که داده ناشکری می کنی؟!»

«مگه ظرف چینیه که یه دست بشه؟! حالا من یه غلطی کردم؛ یه وقتی یه چیز می گفتم تو همش بل بگیر. بعدش از کجا معلوم دختر باشه.»

«گفتم که. دیشب با بی بی صحبت کردم. اسمش رو هم گذاشتم خانم معصومه. ان شاء الله که دختره.»
«با ان شاء الله ماشاء الله چیزی درست نمی شه! می دونی چیه؟ اصلاً خدا با من لجه!»

«حرف مفت نزن الکی. الان دو ماه و بیست روزه که بچه داره توی شکمت زندگی می کنه! می فهمی اینو؟ ناشکری نکن!»

«تو نمیخواد جوش منو بزنی! دیگه نمی خوام حتی یک کلمه از اون فکرها توبشنوم.»

مریم سرش را گذاشت روی بالش. پتورا کشید روی سرش. پتوش را تکان داد و گفتم «خانم معصومه چیزیش بشه حالیت می کنما.»

پتورا تا گردنش پایین آورد و گفت: «حرفات تموم شد؟ حالا صدای اون تلویزیون پیر تا بخوابم.» و نفس عمیقی کشید و آهسته گفت «بالا تر از سیاهی که رنگی نیست.» و چیزهای دیگری هم زیر لب گفت که نشنیدم.

کنترل را محکم کوبیدم روی زمین «دیگه شور همه چیو در آوردی! آه.»

امین و میثم، داشتند مثل همیشه توی اتاق بغلی، با هم کشتی کج می گرفتند، که صدای شکسته شدن شیشه، ترس را انداخت توی جانم.

درب شیشه ای اورژانس باز شد. پیرمردی با پلکهای افتاده آمد بیرون. لباس پرستاری پوشیده بود. پیراهن کاموایی اش از زیر بقیه اش بیرون زده بود. «شماره ۱۲۹-۱۲۸-۱۲۷-۱۲۶ بیان داخل.»

در فتری اورژانس را با شانهم هل دادم و رفتم تو. دکتری با قد بلند و چهرهای جدی نشسته بود توی سالن. تالپاس خونی امین و من را دید، خودش را از صندلی کند و آمد جلو «بذارش روی تخت. چیکار کردی با بچه؟!» و پانسمان را باز کرد.

«آخ باید سریع عمل شه. تازه معلوم نیست درست بشه. طفل معصوم نگاه کن تو رو خدا؛ به چه روزی افتاده!» احساس کردم دیگر چیزی برای از دست دادن ندارم. افتادم روی تخت. تا آن روز، هیچ وقت آن طوری مثل مادر مرده ها گریه نکرده بودم.

«دستم به دامن آقای دکتر! خدا خیرت بده یه کاری بکن. بچه ست، از دست نره.»

دکتر چشمش را با کف دست محکم مالید.

خمیازه ای کشید و گفت «سریع بپریدش بخش، پیش دکتر جلالی. امشب شیفتشه. کارش حرف نداره.» امین را روی برانکارد چرخ دار خواباندم. از اورژانس رفتیم بیرون.

در ورودی اصلی بیمارستان را برامان باز کردند. چند تا همراه مریم، داشتند به نگرهبانی خواهش و التماس می کردند که بگذارند بروند مریم هاشان را ببینند. ما راه افتادیم به سمت بخش.

مریم دست امین را گرفته بود و همین طور که داشت انگشتاش را می بوسید گفت:

«مصطفی! نکنه خدا خواسته با این اتفاق بهمون بگه که برای این کوچولو ناشکری کردین، اینم چوبش؟»

لبهام را گزیدم «نمک نپاش رو زخمم. نگو این جور می. خدا مثل ما آدمها نیست که... حرص نخور!» سرم را به طرف آسمان بردم و به مریم گفتم: «چی می گی برا خودت. من دلم روشنه. سپردمش به بی بی. مگه بی خیالمون می شه! بارونم که داره میاد. رحمت خداست...»

دکتر جلالی اتاق عمل بود. می گفتند دو سه تایی عمل دارد. طول کشید تا برسد.

«آقای دکتر یه لحظه ببخشید، می شه بچه ما رو ببینید؟» دکتر همین طور که کلاه و دستکشش را در می آورد، گفت «باشه میام، چند لحظه دیگه.»

«انگشت هاتو تکیون بده.»

«بابایی انگشت هاتو تکیون بده.»

انگشت های امین تکان نمی خوردند. دکتر همانطور که داشت پوست لب پایینش را با دنداننش می کند رو به من کرد و گفت «برو بر گه رضایتت رو برای عمل پُر کن؛ تا صبح دست به کار شم!»

یکی دو ثانیه مکث کردم و گفتم: «آقای دکتر! صبح چرا؟ اوضاعش خوب نیست...»

«آقای محترم! خسته ام الان. بچه ست. کارش ظریفه. خستگی از دقتم کم می کنه. یه چرتی می زنم، سر حال میام عمل می کنم. فقط خدا کنه عصبش کار کنه.» دکتر رفت. روی نیمکت حیاط بیمارستان تسبیح به دست نشستم و زل زدم به درخت بیدی که جلوی چشمم توی باد می رقصید. گریه ام بند نمی آمد. تا حالا این طوری دست به دامن بی بی نشده بودم «بی بی جان! خودت نگامون کن.»

دم های ساعت چهار صبح بود که مریم هم آمد کنارم، زیر درخت بید مجنون. چادرش حسابی خاکی شده بود.

«مسکن زدن خوابش برده.»

یکه خنده ام گرفت. و خنده و گریه ام با هم قاطی شد. گفتم «پدر سوخته رو بین نصف شبی چه جوری اسیرمون کرده!»

مریم سرش را گذاشت روی شانهم و گفت «مصطفی، خدا یعنی ما رو می بخشه؟»

«مگه ما چیکار کردیم؟»

«نمی دونم...» که یکی داد زد «آقای سلیمانی کجایی؟ پاشید بیاید پسر تون رو آماده کنید برای اتاق عمل.»

مریم را فرستادم و خودم رفتم سمت نمازخانه. دو

رکعت نماز خواندم. از صمیم قلب. بعدش خودم را رساندم به سالن انتظار اتاق عمل. چند دقیقه ای که گذشت، برادرم همراه میثم سر رسید. می گفت میثم چند باری زنگ زده و گفته «عمو بیا منو ببر پیش امین. همه ش خوابیم نمی بره!»

میثم را بغل کردم «بابایی! از خدا بخواه که حال داداشی رو خوب کنه!»

«بابا خودت مگه همیشه نمی گی خدا مهر بونه؟»

سرم را برگرداندم. حرفی نداشتم برای گفتن. موهاش را مرتب کردم. سرش را چسباندم به سینه ام. دیوار رو بروم یک منظره شاد بود، پر از چمن سبز خوش رنگ، با یک خانه سفید و یک آسمان آبی و دسته گل های رنگارنگ که انگاری از دیوار بیرون زده اند.

دو ساعت از عمل گذشته بود که در آبی اتاق عمل باز شد. به چشم های دکتر خیره شدم، بلکه بتوانم وضعیت امین را از توشان دریابم؛ اما نمی شد چیزی را از حالتشان خواند.

دکتر داشت دستکش هاش را در می آورد. منتظر بودم که خودش حرفی بزند، اما نزد. نمی دانستم باید چه بگویم. کلمات مثل سنگریزه توی دهانم خرت خرت می کردند. کرحت بودم. پاهام را حس نمی کردم. با تمام سلول های شبکیه ام خیره شده بودم به ماسک صورت دکتر. پس کله ام گز گز می کرد و بالاخره به زبان آمدم «دکتر عمل چطور بود؟»
«چی بگم والا!»

«یعنی چی؟!» و شروع کرد به راه رفتن. دستش را ننگه داشتیم: «آقای دکتر تورو خدا!» ماسک را از صورتش پایین کشید:

«سابقه نداشتم این جور می.»

مریم با چشمانی از حدقه در آمده، آمد کنار من ایستاد «مصطفی چی می گه دکتر؟»
شانهم را بالا انداختم. دل توی دلم نبود. داشتیم می ترکیدم. از اضطراب. از ترس.

دستش را گذاشت روی شانهم: «اصلاً خون ریزی نداشتم. عصبش هم تقریباً جواب داد!»

دستم را کشیدم روی سرم. تیش قلب گرفتم. گفتم: «یعنی مشکلی نیست؟ تمومه؟»
دکتر، همین طور که بیهوش زده می رفت، سرش را برگرداند «تموم که نه! باید چند جلسه برای کنترل عصبش بیاریم.» دست می کشیدم روی خیسی چشم هام. میثم خودش را چسبانده بود به پاهام. پیراهنم را توی دستش گره زده بود.

«بابا امین خوب شده؟» صورتش را گذاشتم روی صورتش. ماچش کردم. همین طور که توی آغوشم گرفته بودمش با صدای بلند گفتم «بی بی ممنونم ازت.»

دکتر که رفت، مریم هم رفت سمت اتاق عمل و ایستاد روی انگشتان پاهاش، تا از پنجره کوچک روی در، اتاق عمل را نگاه کند.

یک لحظه چشم هامان به هم گره خورد. هر دو خندیدیم. پنجه هام را از خوشی توی هوا مشت کردم و به مریم نشان دادم. خندید و آمد روبه روم ایستاد. من هم آرام، شکم مریم را بوسیدم و گفتم «دمت گرم خانم معصومه.»

ریحانه سادات کتابچی:

لازم است اهداف انتقادگر درونمان را کشف کنیم

ریحانه سادات کتابچی، فوق لیسانس روان‌شناسی عمومی، با ذکر برخی توضیحات و مثال‌ها، به بیان دقیق مسأله «تسلط بر انتقادگر درون» و تشریح نکات مبهم آن پرداخته است.



که دارد تعریف کند و در نتیجه، اجازه ندهد که باید‌ها و نبایدهای زندگی‌اش، از جایی دیگر به او تحمیل شوند. فرد باید یاد بگیرد که نیازش به خوب بودن را، بدون مقایسه خودش با دیگران تأمین کند؛ به این صورت که از معیارهای کمال‌گرایانه‌اش فاصله بگیرد و با معیارهای واقع‌بینانه‌تر به ارزیابی وضعیت خودش بپردازد. فرد باید یاد بگیرد که نیازش به موفق بودن را، به روشی سالم‌تر برآورده کند؛ یعنی خودش را با عملکردش نسنجد. تلاش کند اهداف در دسترس و مناسبی را انتخاب کند. و علاوه بر این، برای برانگیختن خودش، راهی غیر از انتقاد و سرزنش خودش پیدا کند. مثلاً به موفقیت‌هایی که به دست آورده فکر کند. موفقیت‌هایی که در آینده به دست می‌آورد را در ذهنش تصویرسازی کند.

فرد باید یاد بگیرد که نیازش را برای کنترل احساسات بد، به گونه‌ای دیگر برطرف کند. مثلاً به جای این که برای بی‌نقص شدن تلاش کند تا بتواند خودش را با ارزش ببیند، فقط لازم است که خودش را بالذات ارزشمند بداند. به جای این که خودش را از یک کار ناامید کند تا از شکست ترسی نداشته باشد، شکست‌های خودش را به گونه‌ای دیگر تعبیر و تفسیر کند. به جای این که از دیگران فاصله بگیرد تا ترس از طرد شدن را در خودش کم‌رنگ کند، روش‌های معاشرت با دیگران را یاد بگیرد و از ذهن خوانی پرهیز کند. تلاش کند. به جای این که از خودش خشمگین شود تا از درمانده شدن در مقابل دیگران جلوگیری کند، یاد بگیرد که خواسته‌ها خودش را ابراز کند و نیازهای خودش را بیان کند. به جای این که خودش را تنبیه کند تا عذاب وجدانش را از بین ببرد و احساس گناه نداشته باشد، یاد بگیرد که چارچوب و ارزش‌های مشخصی را برای خودش تعیین کند و بر اساس آن‌ها عملکرد خودش را ارزیابی کند. به جای این که خودش را سرزنش و تحقیر کند تا درد ناشی از ناکامی‌هایش را تخلیه کند، به ارزش‌های ذاتی خودش فکر کند و به یاد بیآورد که هر تصمیمی که گرفته، با توجه به دانسته‌های فرد، بهترین تصمیمی بوده که او می‌توانست بگیرد.

کنند و در نتیجه، مقهور پیام‌ها و حملاتش شوند. **با ذکر مثال، روشن کنید که چطور می‌توانیم هزینه حملات انتقادگر درون را برآورد کنیم؟**

به عنوان مثال، باعث می‌شود که مابعدا شنیدن انتقاد، حالت دفاعی به خودمان بگیریم و رابطه‌مان با دیگری را پُر تنش کنیم. باعث می‌شود در مقابل بد رفتاری دیگران، پر خاشاکی کنیم و ما نیز در مقابل، به بد رفتاری دچار شویم. دیگران را سرزنش کنیم. قاطعانه رفتار نکنیم، چون از واکنش دیگران می‌ترسیم. خودمان را دست‌پایین بگیریم و با افراد بالاتر از خودمان رابطه برقرار نکنیم. مضطرب باشیم. فکر کنیم دوست‌نداشتنی هستیم. از شروع هر اتفاق جدیدی هراسناک باشیم و دائماً نگران باشیم که نکند خرابکاری به بار بیآوردیم. در واقع، تمام این معضلات، دست‌آورد گوش سپردن به صدای درونی منفی است و هزینه‌های زیادی را به فرد تحمیل می‌کند.

چطور می‌توانیم با تأکید بر ارزش خودمان، به حملات انتقادگر درون پاسخ بدهیم؟

اگر فرد بتواند به این درک برسد که ارزش وجودی‌اش، هیچ ارتباطی با میزان موفقیت‌هایش ندارد، رفته‌رفته جواب‌های دندان‌شکنی برای حملات انتقادگر درونش پیدا خواهد کرد. مثلاً متوجه می‌شود که بالذات ارزشمند است؛ کسی است که از احساس بر خوردار است، فکر می‌کند، و برای زنده ماندن و رشد خودش تلاش می‌کند. به این نتیجه می‌رسد که با وجود نقص‌ها و کاستی‌هایی که دارد، انسان خوبی است؛ چون درد و رنج را احساس می‌کند و قادر به عشق‌ورزی و محبت کردن است. تکرار چنین یافته‌هایی به تدریج باعث می‌شود که فرد، خودش را با انسان‌های دیگر نیز، همراه و هم‌مسیر ببیند. بداند که همه انسان‌ها، با هر عملکرد و رفتاری، در تلاشند که زندگی کنند و به این دلیل ساده، هر انسانی ارزشمند است و نباید ارزش او را با عملکردهایش سنجید.

چطور می‌توانیم بای نیازی از انتقادگر درون، او را ناتوان کنیم؟

فرد باید یاد بگیرد نیاز به انجام عمل صحیح را، بدون شماتت‌های صدای درونی منفی‌اش برآورده کند؛ مثلاً ارزش‌ها و قوانین زندگی خودش را با توجه به موقعیتی

در چه موقعیت‌هایی می‌توان میج انتقادگر درون را گرفت؟

انتقادگر درون، در برخی اوقات و موقعیت‌های خاص، شروع به گفت‌وگوی درونی با فرد می‌کند؛ به عنوان مثال، تصاویری را در ذهن او خلق می‌کند که آسیب‌رسان هستند؛ ذهن او را با یادآوری شکست‌ها و ناکامی‌ها بمباران می‌کند؛ واژه‌ها و کلماتی را برای فرد تداعی می‌کند که اشتباهات فرد را به زُخمش می‌کشند؛ در نهایت، حس و ادراکی را در فرد به وجود می‌آورد که خودش را بی‌بهره و بی‌فایده ببیند. این موقعیت‌ها غالباً وقتی اتفاق می‌افتند که فرد در یک موقعیت حساس باشد؛ مثلاً در شرایطی که احساس می‌کند آسیب دیده، طرد شده، شکست خورده و یا تأیید نشده است؛ در موقعیت‌هایی که احساس می‌کند تحت تسلط یک فرد قوی‌تر از خودش قرار دارد؛ وقتی که حس می‌کند فرد دیگری را عصبانی کرده است؛ زمان‌هایی که به فاز دفاعی رفته یا مورد انتقاد قرار گرفته است؛ اوقاتی که تحت تأثیر فرد دیگری قرار گرفته؛ یا زمان‌هایی که کار و رفتار اشتباهی را مرتکب شده است.

آیا نشانه آشکاری وجود دارد که ثابت کند انتقادگر درون، مشغول گفت‌وگوی درونی با فرد است؟

کار و فعالیت‌های انتقادگر درونی پنهانی است و در لابه‌لای خودگویی‌های درونی فرد پنهان می‌شود. بنابراین شنیدن و شناسایی صدای او آسان نیست. اما با این همه، یک علامت هشدار بسیار جدی وجود دارد که یادآور حضور انتقادگر درونی است، و آن «احساس افسردگی» است. زمان‌هایی که فرد خودش را به شدت غمگین می‌بیند، احساس سر حال نبودن می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که انسان شایسته‌ای نیست، فعالیت انتقادگر درون در او جدی است.

چرا آمادگی روانی افراد، در برابر حملات صدای درونی منفيشان پايين است؟

صدای درونی منفی، دشمنی است که نقاب زده و انگیزه و هدف خودش را پنهان کرده است. بی‌اطلاع بودن از کارکرد انتقادگر درونی، باعث می‌شود که افراد نتوانند آن چنان که باید، خودشان را در برابر او تجهیز

تسلط بر انتقادگر درون

محمدسهیلی‌راد
(کارشناس ارشد روان‌شناسی)

برای غالب شدن بر انتقادگر درون، گذر از چند مرحله ضروری است، که به طور خلاصه می‌توان آن‌ها را شامل سه بخش دانست:

۱. آگاهی به انتقادگر درون

انتقادگر درون، همیشه خودش را لابه‌لای خودگویی‌های یک طرفه فرد پنهان می‌کند و در یک موقعیت خاص و حساس، آسیب‌مد نظر خودش را به او وارد می‌کند. به این ترتیب، فرد باید برای مسلط شدن بر انتقادگر درون، در وهله اول، نسبت به کیفیت حضور آن هوشیار باشد. یعنی بتواند از میان خودگویی‌های مثبت و یا معمولی (خنثی)، صدای درونی منفی را شناسایی کند تا بتواند در مراحل بعد، آن را به دام بیندازد. در حالت عادی، خودگویی‌های فرد دائماً وجود دارد، اما صدای انتقادگر درون، زمان‌هایی بلند می‌شود که فرد در حال تفسیر تجربیات و آموخته‌های خویش است، یا به حل مسأله فکر می‌کند، و یا برای آینده طرح می‌چیند.

۲. به دام انداختن انتقادگر درون

وقتی فرد یاد می‌گیرد که نسبت به حضور انتقادگر درون گوش به‌زنگ باشد، می‌تواند به تدریج، موقعیت‌های حمله او را نیز شناسایی کند و در نتیجه، او را قبل از آسیب‌زدن به دام بیندازد. به عنوان مثال، فرد رفته‌رفته به این نتیجه می‌رسد که صدای درونی منفی‌اش، زمانی آشکار می‌شود که با افراد ناآشنا یا قدرتمندتر از خودش روبه‌رو می‌شود. و بر همین اساس، می‌تواند قبل از حمله انتقادگر، خودش را از مخمصه بیرون بکشد.

۳. ناتوان کردن انتقادگر درون

صدای درونی منفی در هر فرد، برای این وجود دارد که فرد را به سمت یک مسیر خاص حرکت بدهد. درون‌مایه انتقادهای انتقادگر درون، پرده از مسیر مد نظرش برمی‌دارد. به عنوان مثال، انتقادگر درون برخی از افراد، در تلاش است که به فرد برای پیشرفت کردن انگیزه بدهد. برخی افراد تلاش می‌کنند که با نهیب‌های انتقادگر درونشان، از طرد شدن یا شکست خوردن در امان بمانند. برخی دیگر مایلند که با کمک صدای درونی منفی‌شان، از احساس گناه خارج

شوند و به نوعی، در مسیر درست قرار بگیرند و باقی بمانند. در هر صورت، آشنایی با الگوی عملکردی انتقادگر درون، کمک می‌کند که فرد، بهتر در راستای ناتوان کردنش قدم بردارد. مسیر ناتوان کردن انتقادگر درون را می‌توان در سه مرحله خلاصه کرد:

اول؛ شناسایی هدف انتقادگر درون: در این مرحله، فرد باید درست مانند یک کارآگاه یا فرد غیب‌بین، تلاش کند نقاب انتقادگر درون را بیندازد و از راز پنهانی‌اش باخبر شود، انگیزه‌اش را بشناسد، و دستش را رو کند. شناسایی نیت انتقادگر درون، باعث می‌شود که اعتبار و جدیت او، به شدت زیر سؤال برود. وقتی فرد نسبت به صداقت و مهربانی صدای درونی‌اش شک می‌کند، با بدبینی بیشتری با او مواجه خواهد شد و در نتیجه، از حملات و تنش‌هایی که ایجاد می‌کند، کم‌تر آسیب خواهد دید.

دوم؛ پاسخگویی به حملات انتقادگر درون: انتقادگر درونی هر فرد، ابتدا توسط اطرافیان‌ش ساخته و پرداخته می‌شود و بعدها، به عنوان سرزنشگری درونی، از درون خود فرد ادامه پیدا می‌کند. پاسخگویی به حملات انتقادگر درون، از این‌رو مورد نیاز است که فرد، باید شالوده ناسالم ذهنی‌اش را تکذیب کند که بتواند پی‌ریزی تازه‌ای برای تفکرش داشته باشد. زمانی که فرد متوجه شود نباید قضاوت‌های انتقادگر درونش را باور کند، در جست‌وجوی ابزارهایی برای غلبه کردن بر صداهای منفی انتقادگر خواهد بود. این ابزارها، باید قادر باشند انتقادگر درون را ساکت کنند و به این ترتیب، شرایط را برای بهبود عزت نفس فرد فراهم بیاورند.

یکی از این ابزارها، برآورد میزان آسیبی است که بعد از پذیرش انتقادگر درون به فرد تحمیل می‌شود. در واقع، فرد خودش را در اسارت انتقادگر درون گیر می‌اندازد چون به مفید بودن انتقادات او باور دارد. با این وصف، اگر خسارت‌هایی که صدای درونی منفی به فرد وارد می‌کند، مد نظر قرار بگیرند، می‌توانند تأثیر بسیار زیادی بر بی‌اعتبارسازی انتقادات و سرزنش‌های او داشته باشند. اما چیزی که در

مورد این ابزار وجود دارد این است که تخمین آسیب انتقادگر، نمی‌تواند صدای او را به طور کامل ساکت کند، بلکه این امکان را به وجود می‌آورد که حملات بعدی او، سهمگین‌تر و سنگین‌تر باشند. علاوه بر این، فرد می‌تواند با استفاده از یک ابزار دیگر، در برابر انتقادگر درونش قد علم کند و به عبارتی، پاسخ حملات گاه و بی‌گاهش را بدهد. این ابزار، تمرکز و تأیید بر ارزش‌هاست. اگر فرد یاد بگیرد، که تنها به دلیل «انسان بودن»، ارزشمند است، متوجه می‌شود که نفس سعی و تلاشش برای انجام یک زندگی درست، نشان‌دهنده ارزشمندی اوست؛ یعنی نیازی نیست که رفتار یا کار ارزشمند و خارق‌العاده‌ای انجام بدهد تا انسان ارزشمندی شمرده شود، و صرف موجودیت داشتنش، به او ارزش و اعتبار داده است. با این طرز تفکر، فرد متوجه می‌شود که می‌تواند خودش را تأیید کند، چون می‌بیند بالذات هیچ ایرادی ندارد و آدم خوبی است. این ابزار، به فرد کمک می‌کند که در برابر حملات و آسیب‌های انتقادگر درون، حقایق را جایگزین کند که از جنس خودارزشمندی هستند و می‌توانند به تدریج، صدای انتقادگر درونی را خاموش کنند. سوم؛ بی‌نتیجه کردن صدای انتقادگر درون: حملات صدای منفی درون، زمانی متوقف می‌شود که فرد بتواند خودش را از پیشنهادات و انتقادات این صدای نیاز بییند. اگر فرد بتواند نیازهای بنیادین خودش را، از قبیل نیاز به احساس امنیت، خوب بودن، تأیید و موفقیت، از طریق دیگری، به غیر از روش‌های ناسالم و مقطعی انتقادگر درون برآورده کند، آن‌گاه می‌تواند صدای آن را برای همیشه خاموش کند. وقتی حملات انتقادگر درون کارایی نداشته باشند، ناخودآگاه بودی‌انبودش برای فرد بی‌تأثیر خواهد بود، و این اتفاق، همان چیزی است که لازم است رخ بدهد. وقتی جایگاه، نقش و موقعیت صدای درونی منفی مخدوش می‌شود، فرد دلیلی برای تکیه و تأکید بر آن نخواهد داشت، و در نهایت، با نادیده گرفتن این صدا، به دنبال جایگزین دیگری برای احتیاجات خودش خواهد گشت.

پیش‌نیازهای فکری کمبود عزت نفس (قسمت پنجم)

مریم تقی‌لو
(کارشناس مدیریت خانواده)

۶. تفکر نگرانی: در این مکانیسم فکری، فرد به خاطر همه چیز، نگران، ناراحت و عصبی است. نگرانی دائمی، سبب می‌شود که فرد در یک اضطراب تمام‌نشدنی گیر بیفتد. این نگرانی‌ها از دو موضوع کلی نشأت می‌گیرند:

اول: فرد بر این باور است که هر لحظه در خطر است. او همه چیز را به صورت بالقوه برای خودش تهدید به حساب می‌آورد. و برای این که بتواند آرامش را به خودش برگرداند، سعی می‌کند به رفتارهای اطمینان‌بخش دست بزند، شروع به پیش‌بینی اتفاقات می‌کند، یا حتی با تفکر درباره بدترین اتفاقات ممکن، سعی می‌کند خودش را برای هر موقعیتی آماده کند. به عنوان مثال، برای این که نگرانی‌اش را در مورد سلامتی اطرافیان کنترل کند، تا جای ممکن آن‌ها را چک می‌کند. برای این که خودش را از خطرات دور کند، از هر اتفاق تازه یا موقعیت پرچالشی دوری می‌کند. در نتیجه، به تبعات این اجتناب‌ها دچار می‌شود: از پیشرفت باز می‌ماند، عزت نفسش کاهش پیدا می‌کند، به انزوا دچار می‌شود و از یادگیری موضوعات و موقعیت‌های تازه محروم می‌شود.

دوم: فرد بر این باور است که هر موضوع تازه‌ای، عاملی برای شکل‌گیری اضطراب تازه است و هر تغییری می‌تواند نگرانی‌های جدیدی در او بیافریند؛ در نتیجه، از هر چیز غیر منتظره و ناشناخته‌ای اجتناب می‌کند و در مقابل، نمی‌تواند در برابر امور ناشناخته و غیر منتظره نیز، رفتار و عملکرد مناسب را از خودش بروز بدهد. در این مکانیسم فکری، فرد نمی‌تواند به هیچ‌عنوان بر توانایی‌های خودش تکیه کند و روی وضعیت خودش حساب کند. او با توجه به سیستم فکری‌ای که دارد، پیش‌بینی‌هایی می‌کند که کم‌تر مطابق با واقع هستند و به همین دلیل، در مواقع بحرانی، قادر نیست هیچ اقدام جدی‌ای صورت بدهد و به شدت سردرگم و آشفتگی می‌شود. پیش‌بینی‌های فردی که به اضطراب عمومی دچار شده است، غالباً به صورت زنجیره‌ای از افکار پیش‌رونده ادامه پیدا می‌کنند و با همین شدت هم احتمال اشتباه بودنشان بالا می‌رود. پیش‌بینی‌های غلط و ناتوانی در کنترل موقعیت، باعث می‌شود که فرد، رفته‌رفته نتواند توانایی‌های خودش را جدی بگیرد و با فقدان عزت نفس روبه‌رو شود.

یاد می‌گیرند که محافظه‌کار باشند تا در حد امکان با خطرات روبه‌رو نشوند. در یادگیری از نوع اول، کودک دائماً خودش را در معرض انواع اضطراب‌ها و خطرات ناگهانی می‌بیند، و در یادگیری از نوع دوم، کودک به انواع ترس‌ها دچار می‌شود و نمی‌تواند خودش را در مواجهه با بحران‌ها و شرایط سخت‌توانمند ببیند.

علل حیات نگرانی: فردی که به مکانیسم نگرانی و اضطراب دچار است، بر این باور اصرار دارد که جهان خطرناک است، و با بزرگ‌نمایی و اغراق، باعث می‌شود که این ذهنیت‌ها و افکار، در باورش عمیق و گسترده شوند. افرادی با زمینه فکری نگرانی، باور دارند که در حل بحران توانمند نیستند. معتقدند در دام اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی گیر می‌افتند و در نتیجه، به محض مواجهه با اتفاقات مختلف، خودش را می‌بازند. نتیجه این ناکامی و ناتوانی، کاهش عزت نفس است. و در نهایت، فرد در یک چرخه تکراری دائماً شاهد ناتوانی خود، افزایش نگرانی و اضطراب، و کاهش عزت نفس است.

علل نگرانی بزرگسالان: برخی از افراد بزرگسال، با توجه به زودرنجی و حساسیت ذاتی، عوامل روان‌شناختی و آموزش‌های اطرافیان، به این نتیجه می‌رسند که نباید برای حل مشکلات، کاری انجام بدهند و خودش را از یافتن راه حل معاف می‌کنند. در نتیجه ترس و نگرانی را در خودش عمیق می‌کنند و عزت نفس خودش را نابود می‌کنند. کاهش عزت نفس، در نهایت، توانایی آن‌ها را برای حل مشکلات و معضلات، بیش از پیش کم می‌کند. علاوه بر این، عامل دیگری نیز وجود دارد که نگرانی را در بزرگسالان تمدید می‌کند. این افراد، جهان را با توجه به زودرنجی و حساسیت ذاتی، عوامل روان‌شناختی و آموزش‌های اطرافیان، جایی پر از تهدید قلمداد می‌کنند. تصمیم می‌گیرند خودش را نگران نگه دارند تا همیشه هوشیار باشند و از محافظه‌کاری و حواس جمع دست نکشند. از مواجهه با شرایط تازه اجتناب می‌کنند و از مقابله انصراف می‌دهند و در عوض، با نگرانی دائمیشان کنار می‌آیند. این افراد، از ضعف و ناتوانیشان در حل مشکلات آگاهند، اما هم‌چنان خودش را به چنین موقعیت‌هایی عادت می‌دهند تا بلکه از نگرانی‌های تازه در امان بمانند.

ویژگی‌های اضطراب: فردی که با مکانیسم نگرانی درگیر است و اضطراب دارد، علاوه بر پریشانی و تنش‌هایی که در روانش احساس می‌کند، دردها و رنج‌هایی را در جسمش نیز احساس می‌کند. توجه به این ویژگی‌ها، می‌تواند به عنوان علامت هشداردهنده اضطراب مد نظر باشند و به فرد یادآوری کنند که مکانیسم نگرانی‌اش شروع به فعالیت کرده است. برخی از این علائم، برای بسیاری از افراد، شناخته‌شده و ملموسند، از جمله انقباضات، دردها و تنش‌های عضلانی، رعشه اندام‌ها، تپش قلب، تعریق بدن به ویژه کف دست‌ها، سرگیجه و افت فشار، خشک شدن دهان و چیزهایی از این دست. اما برخی دیگر از این علائم، شناخته‌شده و ملموس نیستند و به این خاطر، افراد به راحتی از کنارشان می‌گذرند و بهره کافی را از وجودشان نمی‌برند. به عنوان مثال، لحظاتی که فرد در آن‌ها بسیار هیجان‌زده است، لحظاتی که واکنش‌های بسیار افراطی یا تفریطی‌ای از خودش نشان می‌دهد، لحظاتی که نمی‌تواند بر یک موضوع و موقعیت خاص متمرکز شود، لحظاتی که نمی‌تواند به حافظه‌اش دسترسی داشته باشد و احساس می‌کند همه چیز را از یاد برده است، و لحظاتی که نمی‌تواند خواب کافی و درست داشته باشد، همگی علائمی هستند که می‌توانند فرد را به اضطراب آگاه کنند و به او بفهمانند که کم‌وبیش درگیر مکانیسم فکری نگرانی است.

علل شکل‌گیری مکانیسم نگرانی: برخی افراد به طور بالقوه، بیشتر از دیگران مستعد نگرانی و اضطرابند. این ویژگی، با توجه به حساسیت‌های بیشتری که دارند قابل تشخیص است. در برخی افراد نیز، بنا به برخی دلایل روان‌شناختی، جهان محل بسیار خطرناکی به نظر می‌رسد. ذهن این افراد، تهدیدهای جهان را بسیار بزرگ‌نمایی می‌کند و در نتیجه، دائماً از ناامنی سخن به میان می‌آورد. برخی دیگر از افراد، نگرانی را از همان سنین کودکی، از اطرافیان‌شان یاد می‌گیرند و آموزش می‌بینند. این کودکان، در زندگی خود، با مشکلی مواجه هستند که خودش را از حل و فصلش ناامید و ناتوان می‌بینند و از جانب اطرافیان‌شان، با دو پاسخ برای این مشکل روبه‌رو می‌شوند: یا یاد می‌گیرند که جهان بی‌ثبات و غیر قابل اعتماد است و می‌تواند با انواع خطرات، انسان را غافلگیر کند، یا



مطالب ما همان مطالبی است که در خارج می‌گفتیم: حکومت در خدمت مردم!

«مطالب ما همان مطالبی است که در خارج می‌گفتیم. اگر آمده باشید آن وقت آنجا، مطالب ما از اول يك مطلب است. هر چه مطلب گفتیم مقدمه آن يك مطلب است، و آن اجرای احکام خدا و قیام يك حکومت عدل اسلامی - انسانی. اگر ما می‌خواستیم بروند آنها، اگر می‌خواستیم که رژیم ساقط بشود - که می‌خواستیم - اگر می‌خواستیم دست اجانب کوتاه باشد - که می‌خواستیم - همه برای این بود که این موانع را از سر راه برداریم؛ موانعی که نمی‌گذارند يك دولت اسلامی تحقق پیدا کند؛ موانعی که می‌خواستند ملت را بر خلاف آن عقایدی که ملت دارد، بر خلاف آن خواسته‌های ملت راه ببرند. ما موانع را که می‌خواستیم برداریم نه برای اینکه همان مقصد ما این بود که محمد رضا برود و مقصد این بود که آمریکا دستش کوتاه بشود، بعدش هر چی می‌خواهد بشود؛ هر حکمی می‌خواهد، جاری بشود؛ هر اخلاق زشتی می‌خواهد، در ایران تحقق پیدا کند؛ نخیر، مطلب اینها نبود. اساس، مقصد عالی ما، مقصد اصلی ما، مقصدی بود که خدای تبارک و تعالی آن را به ما امر کرده، و آن اینکه حکومت باید حکومت الهی باشد، اسلامی باشد، حکومتی باشد که خود مردم می‌خواهند آن حکومت را. وقتی حکومت حکومت عادلانه شد، حکومت در خدمت مردم شد، سایه این حکومت بر قلوب مردم است؛ و يك همچو حکومتی می‌تواند حکومت کند.»

(صحیفه امام، ج ۷، ص ۵۲۷-۵۲۸)

مواظب باشید مخالفان جمهوریت در مجلس نباشند!

«روحانیین عمل کنند، و عاظ عمل کنند و مردم هم به تبع آنها عمل کنند تا يك مجلسی داشته باشیم که دیگر در آن هیچ اشخاصی که مخالف با وجهه جمهوریت هستند نداشته باشیم.»

(صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۱۷۴)

حکومت‌ها باید بر طبق امیال ملت عمل بکنند!

«باید این دولت‌ها این مطلب را از سر خودشان بیرون کنند که همان طور که سابق می‌کردند، حالا باید بکنند؛ یعنی، خودشان را قییم بدانند نسبت به ملت‌ها. يك نفر شیخ یا يك نفر رئیس جمهور یا يك نفر ملک - به اصطلاح خودشان - چه حقی دارد که بر يك مملکت حکومت کند... از این به بعد، این فکر بیاید در سر این حکومت‌ها که کار با ماست و به ملت‌ها مربوط نیست. شما در مقابل ملت هیچ کاره اید. ملت‌ها هستند که باید کارها به تصویب آنها برسد... آنها ملت را هیچ کاره می‌دانستند. هر چه هست اعلیحضرت است. غیر اعلیحضرت خبری نیست. لکن ملت ایران شکست این را و فهماند که هر چه هست ملت است و حکومت‌ها باید بر طبق امیال ملت عمل بکنند.»

(صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۳۷۲)

تفاوت جمهوریت در اسلام و دیگر جمهوری‌ها!

«در جمهوریت اسلام تمام آزادی‌ها هست. اسلام برای نجات بشر آمده است؛ چنانکه حضرت مسیح برای نجات بشر آمده بود، و سایر انبیا برای نجات بشر آمده بودند. اسلام علاوه بر اینکه بشر را در روحيات غنی می‌کند، در مادیات [هم] غنی می‌کند. اسلام دین سیاست است قبل از اینکه دین معنویات باشد. اسلام همان طوری که به معنویات نظر دارد و همان طوری که به روحيات نظر دارد و تربیت دینی می‌کند و تربیت نفسانی می‌کند و تهذیب نفس می‌کند، همان طور [هم] به مادیات نظر دارد و مردم را تربیت می‌کند.»

(صحیفه امام، ج ۶، ص ۴۶۷)

شاه (بالاترین مقام حکومت) نمی‌تواند بر خلاف مصالح و قانون عمل کند!

«نمی‌تواند يك شاه‌ی که بر خلاف مصالح ملت عمل می‌کند، بر خلاف آن چیزی که برای آن قانون معین کرده است عمل می‌کند، شاه باشد. این اصلش شاه نیست؛ معزول است این. این غاصب است. این آدم يك آدم باغی است؛ نه این است که شاه، باغی است؟ این عزل نمی‌خواهد دیگر، این منعزل است خودش؛ باغی است این آدم.»

(صحیفه امام، ج ۴، ص ۱۴۰)

ظاهر الصلاحی ملاک نیست!

«باید این ظاهر الصلاح بودن این‌ها را کنار گذاشت. باید این سالوسی که هر سال يك دفعه یا دو دفعه به مشهد می‌رود و مقابل حضرت می‌ایستد، باید دید حضرت چه می‌گوید به این آدم. خدا می‌داند اگر حضرت زنده بود او را راهش نمی‌داد توی حرمش. مگر می‌شود يك فاسق فاجر را حضرت رضا راه بدهد؟!»

(صحیفه امام، ج ۳، ص ۴۱۳)

کاری نکنید که مردم از حکومت‌ها بترسند!

«حکومت‌ها وقتی حکومت‌های ملی نشد، وقتی پایه حکومت بر دوش يك ملت نبود و بر قلب يك ملت نبود، این‌ها نمی‌توانند يك حکومتی باشند. این به حسب کلی باید حکومت‌ها خدمتگزار مردم باشند، نه اینکه مردم از حکومت بترسند.»

(صحیفه امام، ج ۷، ص ۵۲۸)

حکومت تحمیلی بر ملت معنا ندارد!

«حکومت ما و مجلس ما و همه ارگان‌های لشکری و کشوری ما الآن همین طور هستند؛ خدمتگزار ملت هستند، هیچ يك از آنها نیست که این فکر در کله‌اش بیاید که بخواهد يك حکومتی بکند، تحمیلی به ملت بکند... با مخالفت ملت نمی‌شود طرح درست بشود.»

(صحیفه امام، ج ۱۵، ص ۳۷۳)

بی‌شکایت